

آثار مرجع فرزنان



فرهنگ جامع کاربردِ فرزنان

عربی - فارسی

از دیرینه ایام عرب تا نوترین واژگان علم و ادب

(جلد دوم: ت - ز، شامل ۲۰۶۱۶ واژه)

تألیف پرویز اتابکی



تهران ۱۳۸۰

و میان اعضا و افراد جامعه و خانواده.

تَازَف تَازُفَا (أ ز ف) ۱. السائر: رونده گامها را نزدیک به هم نهاد. ۲. القوم: آنان به یکدیگر نزدیک شدند. ۳. فلان: سینه او تنگ شد، بی حوصله بود یا شد. ۴. فلان: بدخوی شد، بدخلقی کرد.

تَازَى تَازِيَا (أ ز ی) الرجلان: آن دو در نشستن به یکدیگر نزدیک شدند، آن دو نزدیک شدند و روبروی هم نشستند

تَاسَى تَاسِيَا (أ س و) القوم: بعضی از آنان غمخوار برخی دیگر شدند و به آنان تعزیت گفتند، یکدیگر را تسلیت دادند.

التَّاسِير (به صیغه جمع): تسمه‌هایی که با آن زین را ببندند و بر پشت ستور استوار کنند.

تَاصَرَ تَاصِرًا (أ ص ر) القوم: آنان با هم همسایگی کردند.

التَّاصُل [شیمی]: استعداد تغییر و تبدیل عنصری به عنصر دیگر چون استعداد تبدیل کربن به الماس و گرافیت. Allotropy (E)

التَّائِيْد (أ ک د، و ک د) (به صیغه جمع): تسمه‌هایی که با آن قریوس زین را به دو طرف آن ببندند تا توائید.

تَآَلَف تَآَلُفًا (أ ل ف) القوم: به هم پیوستند و سازگار و همدل شدند، با هم انس و الفت یافتند. تَأَلَف.

التَّائِيْف ج: مکسر: تَأَيَّف.

تَآمَرَ تَآمُرًا (أ م ر) ۱. القوم: در کار خود با هم رایزنی و مشورت کردند. ۲. القوم علیه: آنان بر ضد او برای کشتن یا زدنش توطئه کردند.

التَّامِيْر ج: تامور و تامويرة.

تَآَوَب تَآَوِيًا (أ و ب) الشخصان في السير: آن دو در رفتن با هم مسابقه دادند.

تَآَوَى تَآَوِيًا (أ و ی) ۱. القوم: از هر جا گرد آمدند و به هم پیوستند، گروهی از آنان به گروه دیگر پناه بردند. ۲. الجرح: زخم به هم آمد و رو به بهبودی نهاد.

تَأَبَّب تَأَبُّبًا (أ ب ب) ۱. به: به وجود او افتخار کرد. ۲. به: به خاطر او بسیار شادمان شد. ۳. در شگفت

ماند.

تَأَبَّت تَأَبُّتًا (أ ب ت) الجمز: اخگر برافروخت.

تَأَبَّد تَأَبُّدًا (أ ب د): وحشی و مردم‌گریز شد. ۲. مکان: آنجا از آبادی و سکنه تهی شد، خالی افتاد، حیوانات در آن مسکن گزیدند. ۳. الرجل: دوران بی‌همسری آن مرد به درازا کشید، دیری مجرّد زیست و میلش به زن کاست. - الشیء: آن چیز ابدی و جاوید شد، دیری پماند.

تَأَبَّش تَأَبُّشًا (أ ب ش) القوم: گرد هم آمدند، جمع شدند.

تَأَبَّض تَأَبُّضًا (أ ب ض) ۱. الجمل: شتر را با ریسمان بست. ۲. الجمل: شتر با ریسمان بسته شد. ۳. - الجریء دابّة: دویدن عضلات ستور را در هم کشیده و منقبض ساخت. ۴. - الذابّة: (عضلات) ستور منقبض و در هم کشیده شد (متعدّی و لازم).

تَأَبَّط تَأَبُّطًا (أ ب ط): ۱. الشیء: آن چیز را زیر (ابط): بغل گرفت. - شتر: شتر را زیر بغلش گرفت، ضرب‌المثل است برای کسی که بخواهد فتنه و شترى بپا کند. ۲. - الثوب: پارچه را از زیر بغل گذرانند و روی شانه‌اش افکنند، دستک ردا را از زیر بغل راست گذرانند و بر شانه چپ افکنند یا برعکس، حالت پیچیدن احرام بر بالاتنه به لباسش داد. ۳. - الولد أو الخائف: آن کودک یا آن ترسان را زیر حمایت و پرورش خود گرفت، در کنف حمایت خود در آورد.

تَأَبَّق تَأَبُّقًا (أ ب ق): ۱. گریخت. ۲. پنهان شد. ۳. - الشیء أو منه: آن چیز را انکار کرد، بدان اعتراف و اقرار نکرد. ۴. - ت الناقة: شیر ماده‌شتر بند آمد، شیرش قطع شد.

تَأَبَّل تَأَبُّلًا (أ ب ل) ۱. الإبل: شتر را به دست آورد، صاحب شتر شد. ۲. - ت إبل: شتر با خوردن علف‌تر رفع عطش کرد، سیراب شد.

تَأَبَّن تَأَبُّنًا (أ ب ن) الأثر: پی‌جویی او شد، اثر او را دنبال کرد. ۲. - ه: انتظار او را کشید، چشم به راهش داشت.

منه اوبه: نشان کسی یا چیزی در او ظاهر شد، از او اثر پذیرفت، به او اقتدا کرد. ۳ - الشیء بالشیء: آن چیز از چیزی دیگر اثر پذیرفت و منفعل شد. ۴ - احساس کرد، متأثر شد (المو).

التأثر: ۱ - مص و ۲ - اثرپذیری، پذیرفتن اثر چیزی. ۳ - به دنبال اثر و نشان چیزی رفتن. ۴ - حساسیت (المو).
التأثيری و التأثریة: ۱ - انطباعی و انطباعیة، انفعالی و انفعالیة، اثرپذیری، نقش‌پذیری، اثرگذاری. ۲ - سبک هنری امپرسیونیسم که عبارت از مجسم کردن تأثیرات مادی به همان حالتی است که برای هنرمند روی داده است، مکتب انفعالی (المو). **Impressionism (E)**
تأثف تأثفاً (أ ث ف): ۱ - المکان اوبه: در آن جا مقیم شد و به جایی دیگر نرفت. ۲ - القوم علی الأمر: مردم در آن کار یا موضوع توافق و با یکدیگر همکاری کردند. ۳ - القوم علی الشیء: مردم گرد آن چیز جمع شدند. ۴ - ت القیدر: دیک روی دیگپایه قرار گرفت.

تأثلاً (أ ث ل): ۱ - استوار و ریشه‌دار بود. ۲ - بزرگ و والا شد. ۳ - فراهم آمد، جمع گردید. ۴ - المال أو المجد: دارایی یا بزرگواری را کسب کرد و به دست آورد و افزود. ۵ - البئر: چاه کند. ۶ - الرجل بعد حاجة: آن مرد پس از نیازمندی توانگر شد.
تأثماً (أ ث م): ۱ - از گناهان پرهیز کرد. ۲ - از گناهان توبه کرد. ۳ - کاری کرد که همان سبب شد از گناه بیرون آید.

التأثیر: ۱ - مص أثر و ۲ - اثرگذاری، نشان گذاشتن در چیزی. ۳ - اثر کردن، نفوذ. ۴ - فعالیت (المو). ۵ - [فیزیک] برانگیختن (المو). ۶ - [پزشکی] «- جانبی»: اثر جنبی نهادن، ایجاد عوارض بعدی، عکس‌العمل جانبی (المو). **Side effect (E)**

التأثیریل: ۱ - مص و ۲ - [اقتصاد]: افزودن سودها و بهره‌های قابل پرداخت به اصل سرمایه برای سود بیشتر، ربح بر سرمایه افزودن.

تأجج تأججا (أ ج ج): الحر: گرما سخت شد. ۲ - النهار: روز بسیار گرم شد. ۳ - ت النار: آتش افروخته

تأبه تأبها (أ ب ه): علیه: بر او تکبر کرد. ۲ - عن الشیء: از آن چیز دوری گزید، خود را بدان نیالود و منزّه نگهداشت.

تأبی تأبیا (أ ب و): ۱ - أباً: برای خود پدری گرفت. ۲ - الغلام فلاناً أباً: آن پسر فلانی را پدر گرفت و خود را پسر او دانست. ۳ - (أ ب ی): - الرجل: خودداری ورزید، ابا و امتناع کرد. ۴ - علیه: بر او عصیان کرد، نسبت به او نافرمانی کرد. ۵ - الدینیة: از خواری خود را جمع کرد، دامن فروچید و در لاک خود رفت.
التأییر: ۱ - مص أثر ۲ - گشن دادن خرما بن و انواع کشت.

التأیین: ۱ - مص ائین و ۲ - یادبود، ذکر خیر پس از مرگ، عزاداری. «حفلة تأیین»: جلسه یادبود، مجلس ختم مرده.

تأ تا تأ تاء و تاءة: ۱ - در سخن گفتن دچار لکنت شد و حرف «ت» را تکرار کرد، تی‌تی‌تی کرد. ۲ - الطفل: کودک نرم نرمک راه رفت تاتی، تاتی کرد. ۳ - المقاتل: رزمنده خرامان و شجاعانه به میدان رفت.

التأاء: ۱ - مص تأ تا و ۲ - آن که در سخن گفتن حرف «ت» را تکرار کند، «تی‌تی‌تی» کند یا به یتنه پته بیفتد.
تأ تب تأ تباً (أ ت ب): ۱ - الإنب: (أ تب): جامه بی‌آستین پوشید. ۲ - القوس: کمان را برگردن نهاد و چله‌اش را بر سینه گذاشت و سرشانه‌هایش را از آن بیرون آورد. ۳ - السلاح: جنگ‌افزار را برگردن نهاد. ۴ - للأمر برای آن کار آماده شد. ۵ - الشیء: آن چیز سخت شد.

تأ تی تأ تباً (أ ت ی): ۱ - للأمر: آماده انجام آن کار شد، از راهش وارد کار شد. ۲ - له الأمر: انجام آن کار برای او فراهم شد. ۳ - لخصیه بسهم: تیری به سوی دشمن خود افکند و او را زد.

تأ ثت تأ ثثاً (أ ث ث): ۱ - دارای رخت و اثاث شد. ۲ - رخت و اثاث خواست و تحصیل کرد. ۳ - موفق و کامیاب شد (المو). ۴ - ثروتمند و بی‌نیاز گردید (المو).

تأ ثر تأ ثراً (أ ث ر): ۱ - فلاناً: بر اثر فلانی رفت. ۲ -

او پیوست ۴ - به إلیه مِن حَقِّهِ : حق او را ادا کرد ۵ - له الامر: آن کار برای او آماده و مهیا شد. ۶ - الدَّيْنُ : وام را پرداخت. ۷ - الدَّيْنُ : وام پرداخت شد. (متعذی و لازم).

التَّادِيْبُ : ۱ - مصدر اَدَّبَ و ۲ - کسی را به سبب رفتار بدش مجازات کردن. ۳ - «مجلس -» : هیئتی که کارمندی را به سبب تخلف اداری مؤاخذه کند، محکمه انتظامی، دادگاه اداری، دایرة رسیدگی به تخلفات کارمندان.

تَأْتَنُ تَأْتَنًا (أُذِنُ) : ۱ - سوگند خورد. ۲ - الامیر بالناس : فرمانروا مردم را با جار زدن تهدید کرد. ۳ - بالشُرَّ : اعلام کرد، هشدار داد ۴ - فی القوم : به مردم اعلام خطر کرد، تهدید کرد.

تَأْتِي تَأْتِيًا (أُذِيَ) : ۱ - آسیب و اذیت دید. ۲ - رنجید، آزرده خاطر شد.

تَأْتَرُ تَأْتَرًا : ۱ - بر او بانگ زد، او را راند. ۲ - علی العملی : پس از فاصله و تأخیری دوباره به کار پرداخت، از نو دست به کار شد.

التَّثَرُّجُ : تازة. **تَأْتَرِبُ تَأْتَرِبًا (أُرِبُ)** : ۱ - فی الامر : در آن کار سختی نمود. ۲ - الشیءُ : آن چیز سخت و محکم شد. ۳ - علیه : بر او سخت گرفت، نسبت به او سختگیری کرد، به او ستم ورزید. ۴ - به تكلّف زیرکی و حيله گری نمود.

تَأْتَرَتْ تَأْتَرَتًا (أُرِثُ) : ت النار : آتش برافروخته و شعله ور شد.

تَأْرَجُ تَأْرَجًا (أُرَجُ) : بوی خوش از آن برخاست. **تَأْرَضُ تَأْرَضًا (أُرَضُ)** : ۱ - المنزل : آن منزل را برای اقامت برگزید. ۲ - در آنجا مقیم شد و آنجا را ترک نگفت، در آنجا درنگ کرد و انتظار کشید. ۳ - النبات : ریشه های گیاه در زمین محکم شد، گرفت. ۴ - الشیءُ : آن چیز سنگین شد و به سوی زمین خمید. ۵ - له أو للامر : متعزّض او یا آن موضوع شد، بدان کار روی آورد.

تَأْرِي تَأْرِيًا (أُرِي) : ۱ - النحل : زنبور عسل انگبین

شد. **تَاجَلْ تَاجَلًا (أَجَلُ)** : ۱ - الشیءُ : آن چیز برای وقتی دیگر به تأخیر افتاد. ۲ - الشیءُ : آن را به تأخیر افکند. ۴ - القوم : مردم گرد آمدند. ۵ - الماء : آب در آبگیر جمع شد.

تَاجِمٌ تَاجِمًا (أَجَمُ) : ۱ - الاسد : شیر به بیسه رفت. ۲ - ت النار : آتش سخت زیانه کشید. ۳ - علیه : بر او سخت خشم گرفت و برافروخت. ۴ - النهار : روز بسیار گرم شد.

التَّاجِلُ (أَجَلُ) : ۱ - مصدر أَجَلَ و ۲ - مهلت دادن، تأخیر افکندن به وقتی دیگر. ۳ - [قانون] محاکمه را به وقت دیگر مولکول کردن، به تعویق انداختن جلسه رسیدگی یا دادگاه.

تَأَخَّرَ تَأَخَّرًا (أَخَّرُ) : ۱ - عنه : از پس او آمد. ۲ - عنه : از او پس تر ماند و به او نرسید. ۳ - دیر کرد. ۴ - عن الأمر : از آن کار باز ایستاد و عقب رفت. ۵ - عن الدفع : از موعد باز پرداخت وام یا قسط عقب ماند، در پرداخت تأخیر کرد (المو).

التَّأَخُّرُ : ۱ - مصدر و ۲ - واپس شدن، عقب ماندگی. ۳ - [زیست شناسی] : کندی رشد و نمو در گیاهان و جانوران، عقب افتادگی.

تَأَخَى تَأَخْيًا (أَخَى) : ۱ - او را برادر خود شمرد، او را برادر خود گرفت. ۲ - الشیءُ : آن چیز را جُست، درست آن را طلب و قصد کرد. مانند تَوَخَّاة است.

التَّأَخِيْزُ : ۱ - مصدر أَخَزَّ و ۲ - (در لغت) : انتقال لفظ از جای خود به بعد از آن مانند پس افتادن مبتدا از خبر یا فعل از مفعول به مانند «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» : تو را می پرستیم، بجای نَعْبُدُ : می پرستیمت.

تَأْدَبُ تَأْدَبًا (أَدَبُ) : ۱ - ادب آموخت. ۲ - بأدب فلان : به ادب و رفتار او مؤدب شد، از اخلاق او پیروی کرد. ۳ - بأدب شد، مهذب و با ادب بود.

تَأْدَى تَأْدِيًا (أَدَى) : ۱ - ادات و ابزار بکار برد، چیزی را وسیله و ابزار کار خود قرار داد. ۲ - الامر : آن کار را ادا کرد و انجام داد و به پایان برد. ۳ - إلیه : بدو رسید، به

بحرانی پیش آمد. ۴. دازه: دیری در خانه خود باقی ماند.

تَأَزَّى تَأَزَّيَا (أ ز ي): ۱. عنه: از او بازگشت، بازپس نشست ۲. عنه: از او ترسید و پرهیز کرد.

التأساء (أ س و): ۱. مصد، تسلی دادن، تعزیت، سوگواری.

تَأَسَّدَ تَأَسَّدًا (أ س د): ۱. جرأت شیر یافت، مانند شیر شد. ۲. علیه: بر او دلیر و گستاخ شد. ۳. الندیات: گیاه بلند و انبوه و شاخه‌هایش پخش شد. مانند **إِسْتَأَسَّدَ** است.

تَأَسَّرَ تَأَسَّرًا (أ س ر) علیه: بر آن درنگ کرد، بر او تأخیر روا داشت.

تَأَسَّسَ تَأَسَّسًا (أ س س): تأسیس شد، تشکیل شد، پایه گرفت (المو).

تَأَسَّفَ تَأَسَّفًا (أ س ف): علیه: بر او غم و اندوه خورد، برای او متأسف و اندوهگین شد. ۲. ت یدّه: دستش پراکنده و پریشان شد. مجازاً دستش به لرزه افتاد.

تَأَسَّلَ تَأَسَّلًا (أ س ل): ۱. ه: از حیث صفات و خلق و خوی به او شبیه شد. ۲. صفات پیشینیان و نیاکان خود را یافت (المو).

تَأَسَّنَ تَأَسَّنًا (أ س ن): ۱. الماء: آب دیگرگون و بدبوی شد. ۲. الرجل: آن مرد دگرگونه شد، دوستی و پیمانش تغییر یافت. ۳. ه: در صفات و خلق و خوی به او مانده شد، «آباه»: اخلاق و صفات پدرش را گرفت.

تَأَسَّى تَأَسَّيًّا (أ س و): ۱. القوم: به یکدیگر تسلیت گفتند. ۲. تسلی گرفت و شکیبایی ورزید. ۳. به: از او پیروی کرد، به او تاسی جست و از او تقلید نمود.

التأسیس: ۱. مصد و ۲. بنیاد نهادن و به وجود آوردن، بنیادگذاری. ۳. [در علم قافیه] الفی که به فاصله یک حرف متحرک پیش از زوی قرار گیرد مانند الف در کلمه «محارم» و «مکارم». ۴. [در بلاغت و علم معانی]: آن است که از افزودن کلمه‌ای معنی جمله نیز بیفزاید نه آنکه ماسبق را تأکید کند و مرادف آن باشد. مانند:

ساخت. ۲. بالمکان: در آنجا سکنی گزید، مقیم و ماندگار شد. ۳. عنه: از او پس ماند و عقب افتاد. ۴. الشیء: به جست‌وجوی آن برخاست، آن را جست‌وجو کرد.

التأریث: ۱. مصد و ۲. شز و بدی میان مردم انگیختن. ۳. نشانه‌گذاری مرزی میان دو کشور، نصب علامات مرزی.

التأریخ: ۱. مصد **أ ر خ** و ۲. تعیین تاریخ. ۳. ثبت و نوشتن حوادث گذشته و حال. ۴. غایت و پایان هر چیز، مثلاً تاریخ دارو که پایان زمان مفید بودن آن ساخت از داروست. ۵. شرف و اعتبار «فلان» - قومه: وی تاریخ قوم خود است، یعنی شرف و ریاست آن قوم به او منتهی می‌شود.

تَأَزَّيَ تَأَزَّيًّا (أ ز ی): ۱. الجرح: زخم به هم آمد و بهبود یافت، التیام پیدا کرد. ۲. القوم فی حرب أو فی صلح: آن قوم در جنگ یا صلح به یکدیگر نزدیک شدند.

تَأَزَّبَ تَأَزَّبًا (أ ز ب): القوم المال بینهم: مردم آن مال را میان خود قسمت کردند.

تَأَزَّحَ تَأَزَّحًا (أ ز ح): عن الأمر: در آن کارکندی ورزید و از آن سر باز زد، کنار کشید.

تَأَزَّرَ تَأَزَّرًا (أ ز ر): ۱. الزرع: گیاه انبوه و استوار شد و در هم پیچید. ۲. [إزار]: لباس پوشید، خود را پوشاند. مانند **إِسْتَأَزَّرَ بِهِ** است.

تَأَزَّرَ تَأَزَّرًا (أ ز ز): ۱. جوشید، غلغل کرد. ۲. المکان: آنجا از فزونی جمعیت شلوغ و پر سر و صدا شد، یا بود، غلغله شد، یا بود. ۳. المجلس: آن مجلس از مردم موج زد و در هم شد.

تَأَزَّقَ تَأَزَّقًا (أ ز ق): تنگ شد. «صدری»: سینه‌ام تنگ شد، نفسم گرفت.

تَأَزَّلَ تَأَزَّلًا (أ ز ل): الشیء: آن چیز تنگ شد. مانند **تَأَزَّقَ** است.

تَأَزَّمَ تَأَزَّمًا (أ ز م): ۱. به او سختی رسید. ۲. الموقف: آنجا یا آن ایستگاه تنگ و سخت شد و بیرون آمدن از آن دشوار گشت ۳. وضع بحرانی شد، حادثه و

جاء الرجل الفاضلُ که فاضل معنایی جدید به جمله «جاء الرجل» می‌بخشد.

التَّاسِيْسِي : ۱. منسوب به تاسیس. ۲. بنیادی. ۳. «المجلس - مجلس مؤتسان برای وضع قانون اساسی.

تَأْتَى (أ ش ب) : ۱. الشجرُ : درخت انبوه شد و در هم بیچید. ۲. القومُ : جماعت از هر دستی گرد آمدند و انبوه شدند و به هم آمیختند.

التَّائِيْر (أ ش ر) : ۱. مصرُ : ۲. جنگک ملخ که با آن نیشگون می‌گیرد. ۳. نهادن علامت و اشاره‌ای بر روی اوراق رسمی که حکایت از دیدن و اطلاع بر آن دارد، تیک زدن بر اوراق و ارقام، مهر کردن، پاراف کردن.

التَّائِيْرَة (أ ش ر) : ۱. نشان، علامت و مهری که بر اوراق رسمی زنده. ۲. «الدخول» : روادید ورود به کشوری، ویزا.

تَأْتَصُّ (أ ص ص) : القومُ : گرد آمدند و ازدحام کردند. ائتنص.

تَأْتَصِلُ (أ ص ل) : ۱. اصیل و ریشه‌دار شد. مانند اصل است. ۲. از اصل و ریشه خود گرفته شد.

تَأْتَرُ (أ ط ر) : ۱. الشیءُ : آن چیز کج شد و خمید. مانند اِنَأْتَرُ است. ۲. ت المرأةُ : آن زن با پیچ و خم دادن به خود و ناز و عشوه راه رفت. ۳. الرجلُ : بالمكان : آن مرد در آنجا زندانی شد.

تَأْتَمُّ (أ ط م) : ۱. البیلُ : شب بسیار تاریک و ظلمانی شد. ۲. السیلُ : سیل پیچان و خروشان شد و امواجش بر هم غلتید. ۳. ت النارُ : آتش بالاگرفت. ۴. - علیه : بر او سخت خشم گرفت. ۵. خاموش ماند و آنچه در دل داشت اظهار نکرد، لب نگشود. ۶. - البولُ : ادرار بند آمد. ۷. - الحرُّ : گریه در خواب خَرخَر کرد.

تَأْتَفُّ (أ ف ف) : منه أوبه : از او به ستوه آمد و «أف» گفت، به او أف گفت.

تَأْفَلُ (أ ف ل) : نکبر کرد.

تَأْفَنُ (أ ف ن) : به خلق و خوبی که از آن او نبود تظاهر کرد. ۲. خود را به زور زیرک نشان داد. ۳. - أواخر الأمور : پایان کارها را دنبال کرد. ۴. - الشیءُ : آن چیز ناقص و معیوب شد. ۵. - الشیءُ : آن را عیب کرد و بدگفت (لازم و متعدی)

تَأْفَقُ (أ ف ق) : ۱. الوعاءُ : ظرف پُر شد. ۲. سراپا خشم شد. ۳. از بدی و شر انباشته شد. ۴. مالا مال از اندوه شد. ۵. سراپا شادی و سرور شد (از اضعاف است). ۶. کاملاً سیر و ایشباع شد. ۷. - الفرسُ : اسب به جست و خیز و نشاط درآمد.

التَّائِقُ : ۱. مصرُ تَبَقُّ و ۲. بدخوبی، تنگ خلقی.

التَّائِقَة : ۱. شدت خشم. ۲. شتاب به سوی شر و بدی.

تَأْفَلِمُ (أ ق ل م از اقلیم) : ۱. خصوصیات اقلیمی و آب و هوایی را پذیرفت. ۲. با اقلیم و آب و هوای محیط سازگار شد (المو).

تَأْفَسِدُ (أ ک س د از اکسید) [شیمی] : اکسیده شد، با اکسیژن ترکیب شد، زنگ زدگی پیدا کرد (المو).

تَأْفَدُ (أ ک د، و ک د) : ۱. الشیءُ : آن چیز محکم شد، استوار و مطمئن بود. (مانند تَوَكَّدُ است. ۲. - الشیءُ : ثابت و مقرر شد.

تَأْفَرُ (أ ک ر) الارضُ : ۱. زمین را کند و در آن درخت کاشت. ۲. زمین را کند و گودالی برای گرد آمدن آب ساخت.

تَأْفَلُ (أ ک ل) : ۱. الشیءُ : آن چیز خورده و ساییده شد، فرسوده شد. ۲. - الشیءُ : زنگ زد، از بین رفت. ۳. - الأسنانُ : دندانها پوسید، فاسد شد، کرم خورده شد. ۴. - البرقُ أو السیفُ : آذرخش یا شمشیر یا هر چیز درخشان درخشید. ۵. - فلانٌ من الغضبِ : فلانی از خشم برافروخته شد.

تَأْفَبُ (أ ل ب) : ۱. القومُ : اجتماع کردند، گرد آمدند. ۲. - القومُ علیه : آن گروه بر ضد او اجتماع و توطئه کردند (المو).

تَأْفَسُ (أ ل س) : ۱. آزرده شد، دردمند و آزرده

تَأْتَعُ تَأْتَعًا (اِنْتِ مَعَكَ، ا م ع): تابع دیگری شد یا بود، سست رأی بود و از هرکسی فرمان‌برداری کرد - اِئِع. **تَأْتَلُ تَأْتَلًا** (ا م ل) ۱. الأَمْرُ و فیه: در آن کار نیک اندیشیده، موضوع را به دقت نگریست. ۲. به آن چشم داشت، آرزو کرد (المو).

تَأْتَمُّ تَأْتَمًّا (ا م م) ۱. ۵۱: قصد آن کرد. مانند اَقَمَّة است. ۲. به: به او اقتدا کرد، او را امام و پیشوای خود گرفت. ۳. المرأة: آن زن را به مادری گرفت. ۴. (جدید) مَلَى شد، متعلق به اُمّت شد، ناسیونالیزه شد (المو).

تَأْتَمُّ تَأْتَمًّا (ا م ه) الإِمْرَاءُ: آن زن را به مادری گرفت. **تَأْتَمِّي تَأْتَمِّيًّا** (ا م و) آن زن را به کنیزی گرفت، او را کنیزک خود کرد.

التَّأْمُورُ: ۱. ظرف. ۲. [تشریح]: بیرون شامه قلب، غشاء خارجی قلب. ۳. قلب، دل. ۴. صومعه ترسایان. ۵. وزیر سلطان. ۶. گنّام شیر. ۷. نَفْس، جان. ۸. شراب. ۹. خون. ۱۰. زعفران. ج: تَأْمِيرٌ. - تأمور.

التَّأْمُورِيّ: انسان.

التَّأْمِيمُ: ۱. مصدَأَمِّمٌ و ۲. مَلَى کردن املاک خصوصی و شرکتها و بانکها و وسایل تولید عمده، به ملکیت اُمّت در آوردن، دولتی کردن، ناسیونالیزه کردن.

التَّأْمِينُ: ۱. مصدَأَمِّنٌ و ۲. [قانون]: بیمه، بیمه کردن. - علی الحیاة: بیمه عمر. ۳. رهن (المو). ۴. ودیعه، امانت (المو). ۵. - الاجتماعیّ: بیمه اجتماعی. ۶. - البحری: بیمه دریایی. ۷. - ضدّ الحریق: بیمه آتش‌سوزی. ۸. - ضدّ جمیع الأخطار: بیمه کامل، بیمه تمام حوادث و خطرها. ۹. «بولیصه»: بیمه‌نامه. ۱۰. «قسط»: قسط بیمه.

تَأْتَتْ تَأْتَتْ (ا ن ث): ۱. مؤنث یا ماده شد، خود را همانند زنان کرد، زن صفت یا زن گونه شد. ۲. - له: نسبت به او نرمی کرد و آسان گرفت.

تَأْتَسُ تَأْتَسًا: ۱. انسان شد، آدمی شد. ۲. - به: به او انس گرفت، در کنار او آرام یافت. ۳. - حیوان: جانور از دور بوی شکار را احساس کرد. ۴. - له: به او گوش

خاطر بود. ۲. - المَدِينُ: وامدار در ادای وام درنگ و سهل‌انگاری کرد.

تَأْتَفُ تَأْتَفًا (ا ل ف) ۱. ۵۱: با او مدارا کرد و الفت یافت تا او را به خود مایل ساخت. ۲. - الشیء: آن چیز به هم پیوست و منظم شد. ۳. - القوم: آنان گرد آمدند و با هم انس و الفت و سازگاری یافتند، همدل شدند. مانند تَأْتَفُوا و اِنْتَفَعُوا است. ۴. - القومُ اِلَى كَذَا: آن قوم به سوی آن پناه جستند. ۵. - من الاشیاء: از آن چیزها تشکیل شد و به وجود آمد، شامل آن چیزها بود (المو). **تَأْتَقُ تَأْتَقًا** (ا ل ق) ۱. البرق: آذرخش درخشید، روشن شد. مانند اِنْتَلَقَ است. ۲. - ت المرأة: آن زن خود را زینت داد و آراست. ۳. برای دشمنی و شتر دامن به کمر زد و آماده شد.

التَّأْتِقُ: ۱. مصد و ۲. تابش، درخشندگی. ۳. - الفوسفوری أو الفلوری: تابندگی در تیرگی بدون حرارت مانند تابش گرم شب تاب و فسفر.

تَأْتَمُ تَأْتَمًّا (ا ل م): دردمند شد، آزرده شد.

تَأْتَهُ تَأْتَهُ (ا ل ه): ۱. گوشه عبادت گزید، زهد ورزید، پارسایی و خداپرستی کرد. ۲. ادعای خدایی کرد.

تَأْتِي تَأْتِيًّا (ا ل و): ۱. سوگند خورد، مانند آلی است. ۲. - فی الأمر: در آن کار کوشید.

التَّأْتِيفُ: ۱. مصد أَلْفٌ و ۲. نگارش کتابی باگردآوری از کتابها و مآخذ چند. ۳. [موسیقی]: هماهنگی نغمات، ایجاد هارمونی.

التَّأْتِيفِيّ: ۱. منسوب به تألیف. ۲. ترکیبی، مرکب از مواد مصنوعی (المو).

تَأْتَرِكُ تَأْتَرِكًا مع (جدید) (ا م ر ک، از امریکا): ۱. امریکایی شد، تابعیت امریکا را کسب کرد. ۲. خلق و خو و آداب و رسوم امریکائیان را به خود گرفت (المو).

التَّأْتِرِيّ: انسان.

التَّؤْتِرِيّ (تَتْمِرِيّ): انسان.

تَأْتَمُّرُ تَأْتَمُّرًا (ا م ر): ۱. با او مشورت کرد. ۲. - علیهم بر آنان تسلط و فرمانروایی و امیری یافت. ۳. - علیه: با او آمرانه رفتار کرد.

- فرا داد.
- التَّائِسُ** ۱. مصد تَأْتَسُ و ۲. انس گرفتن، بیرون آمدن از وحشت، خو گرفتن (از آنسَه است). ۳. آدمی شدن. ۴. (در مسیحیت): تجسید یعنی حلول لاهوت در ناسوت.
- تَأْتَفُ تَأْتُفًا** (أ ن ف) ۱. الطعام: چیزی از غذا خورده نشد. ۲. - الأَصْحَابُ: دوستان را از معاشرت با خود بیزار یافت. ۳. - المرأة: آن زنِ باردار دچارِ ویا شد و به خوردنیهای گوناگون نو به نو راغب شد.
- تَأْتِقُ تَأْتِقًا** (أ ن ق): ۱. خواستار چیزهای زیبا و (انیق) شیک گردید. ۲. - ه: او را دوست داشت ۳. - المکان: آنجا را پسندید و بدان دل بست ۴. - فی عملیه أو کلامیه: کار یا سخن خود را با استواری و نیکویی به انجام رساند.
- تَأْتِنُ تَأْتِنًا** (أ ن ن) ه: او را خشنود کرد. - التَّن:
- تَأْتِي تَأْتِيًا** (أ ن ی) فی الامر: در آن کار درنگ کرد، آهسته کار کرد. ۲. دیر کرد، تأخیر نمود. ۳. - ه: به او مهلت داد، منتظرش شد. ۴. - ه: با او نرمی و مدارا کرد، به او سخت نگرفت.
- التَّائِيْبُ**: مصد اَتَبَ و ۲. [قانون]: توبیخ و سرزنش گناهکار به وسیله دادستان یا قاضی. ۳. دور کردن، طرد کردن. ۴. - الضمیر: سرزنش وجدان، عذاب وجدان (المو).
- التَّائِيْثُ**: ۱. مصد اَثَّ و ۲. [صرف]: افزودن تاء مؤنث به کلمه مذکر تا مؤنث شود مانند «کاتبه».
- التَّائِيْسُ**: مصد اَسَّ و ۲. نسبت دادن صفات و اعمال انسانی به خدایان یا حیوان و نبات و جماد. ۳. اهلی کردن، خانگی کردن حیوانات. - تدجین (المو).
- تَأْتِبُ تَأْتِبًا** (أ ب) للامر: برای آن کار آماده و مهیا شد.
- تَأَهَّلَ تَأَهَّلًا** (أ ه ل) ۱. همسر گرفت، ازدواج کرد. ۲. - للامر: برای آن کار اهلیت و شایستگی یافت. دارای صلاحیت شد یا بود.
- تَأَهَّهُ تَأَهُّهَا** (أ ه ه): دردمند شد و آه و ناله سر داد.
- تَأَوَّبَ تَأَوُّبًا** (أ و ب): ۱. بازگشت. ۲. اوّل شب بازگشت.
۳. - ه: شبانه نزد او آمد. ۴. - ه المرض: بیماری او عود کرد.
- تَأَوَّجَ تَأَوُّجًا** (أ و ج): به اوج رسید، بالا رفت (المو).
- تَأَوَّدَ تَأَوُّدًا** (أ و د): ۱. کج شد، پیچیده و خمیده گشت.
۲. - ه الشیء: آن چیز او را خسته و رنجور کرد، بر او سنگینی کرد، - ه الحمل: آن بار او را خسته و گرانبار کرد.
- تَأَوَّقَ تَأَوُّقًا** (أ و ق): بازماند، تأخیر کرد.
- تَأَوَّلَ تَأَوُّلًا** (أ و ل) ۱. الکلام: سخن را تأویل و تفسیر کرد. ۲. - الخیر: از او فایده‌ای چشم داشت، سود و خیری در کسی سراغ داشت، نشان آن را در او یافت.
- تَأَوَّنَ تَأَوُّنًا** (أ و ن) ۱. فی الامر: در آن کار درنگ کرد، آهستگی و کندی ورزید. ۲. - البطن: شکم پر شد، انباشته شد. ۳. - ت الحمل: شکم آن زنِ باردار بزرگ شد.
- تَأَوَّهَ تَأَوُّهًا** (أ و ه): از درد یا اندوه آه کشید.
- تَأَوَّى تَأَوُّيًا** (أ و ی) ۱. الناس: مردم یا پرندگان گرد هم آمدند، جمع شدند. ۲. - الجرح: زخم نزدیک به بهبودی و التیام شد. ۳. - المکان و إليه: او در آن جا یا نزد او فرود آمد یا پناه گرفت.
- التَّأْوِيلُ**: ۱. مصد أَوَّلَ و ۲. تفسیر کلام از طریق ظن (در حالی که تفسیر توضیح کلام است از طریق قطع یقین). ۳. عاقبت، نتیجه، پایان، انجام.
- تَأَى تَأَیًا** ه: او از سبقت گرفت.
- تَأَيَّبَ تَأَیْبًا** (أ و ب) ۱. بازگشت. ۲. - الماء: شبانه به سوی آب رفت. - إلتاب.
- تَأَيَّدَ تَأَیْدًا** (أ ی د): ۱. نیرومند شد. ۲. تقویت و پشتیبانی شد (المو).
- تَأَيَّمَ تَأَیْمًا** (أ ی م) ۱. ت المرأة: آن زن بیوه شد. ۲. - ت المرأة: آن زن شوهرش را از دست داد. ۳. دیر زمانی ازدواج نکرد.
- تَأَيَّنَ تَأَیْنًا** مع (ای ن از ایون) [فیزیک]: به یونها تبدیل شد، یونیزه شد. Ionization (E)
- التَّأْيِنُ** مع [فیزیک]: یونیزه کردن.

تأ: آن، اسم اشاره مفرد مؤنث، مشتایش تان و تین: آن دو، و جمعش أولاء: آنها، آنان. غالباً «ها» ی تنبیه بر سر آن در می آید و «هاتا و هاتان و هاتین و هؤلاء» می شود و گاه کاف خطاب در آخر آن می آید و «تاک و تیک و تیک» و در مثنی «تایک و تائیک و تینک» و در جمع «اولئک و اولئک و اولئک» می شود. «ها» تنبیه بر سر تمام این صیغهها جز «تیک» افزوده می شود.

التائب: ۱. ف. ۲. صف: بازگردنده از گناه با پشیمانی توبه کننده.

التائج: ۱. ف. ۲. تاجدار.

التائر: ۱. ف. ۲. مداومت کننده در کاری پس از سستی در آن.

التائق: ۱. ف. ۲. مشتاق، خواهان کسی یا چیزی.

التائک: گول، احمق، بی خرد.

تاءم متائمة (ت ام): ۱. آخاه: با برادرش همزاد شد، دوقلو یا توأم بود. ۲. الثوب: پارچه را دولا یا با دو نخ بافت.

التائه: ۱. ف. ۲. گمراه. ۳. گمشده، سرگردان. ۴. متکبر، خودخواه.

التائي: منسوب به حرف تاء.

تاب ت توبا و توية و متابة و تنوية من ذنبة: از گناه خود توبه کرد. ۲. پشیمان شد. ۳. - الله عليه: خدا به او توفیق توبه داد.

التاب: ۱. ف. ۲. مرد کهنسال. ۳. مرد ناتوان. مؤ: تابة. ج: ائاباب.

تابع متابعة و تباعاً: ۱. ه. علی الامر: با او در آن کار توافق کرد، مطابق او کار کرد، (از او پیروی کرد). ۲. ه. علی الامر: او را در انجام آن کار یاری کرد. ۳. - بین الامور: کارها را دنبال هم انجام داد. ۴. ه. بماله عليه: طلب خود را از او خواست. ۵. ه. العمل: کار را درست و نیکو انجام داد. ۶. - الحديث: سخن را منظم و پشت سر هم بیان کرد، مطلب را به ترتیب بیان کرد. ۷. مراقبت کرد، ملاحظه کرد (المو). ۸. بررسی کرد، تحقیق کرد و به تحقیقات خود ادامه داد (المو). ۹. -

التابعة: ۱. مؤنث تابع. ۲. ماده جنتی که عاشق و همراه آدمی است، همزاد. ۳. خدمتگار زن، گلفت. ج: توابع.

التایبی: ۱. منسوب به تابع و تابعة. ۲. در اسلام، کسی که یکی از اصحاب پیامبر (ص) را دیده باشد، مسلمانی که شخص پیامبر را ندیده ولی مصاحب یکی از اصحاب رسول اکرم بوده باشد.

التایبیه: داشتن تابعیت یک کشور، منسوب بودن به یک کشور. - جنسیته (المو).

التابل ف مو: دیگر افزار، ادویه ای که برای خوشبویی و افزودن مزه غذا ریزند. ج: توابل.

التابلوه مع: تابلو، تصویر نقاشی شده (المو).

التابوت: ۱. صندوق چوبین. ۲. کشتی. ۳. صندوقی که مرده را در آن نهند، تابوت. ۴. (مجازاً) سینه. ۵. (در اسرائیلیات) - العهد: صندوق عهد یا شهادت یا تابوت عهد که ده فرمان موسی (ع) در آن بود. ۶. چرخ چاه، چرخ آبکش که از رودخانه آب برکشد، تلمبه.

التابور تر مع: ۱. سپاهی به شمار هشتصد تا هزار نفر. ج: توابیر. ۲. - الخامس: ستون پنجم، یاران و طرفداران دشمن در میان مردم شهر یا کشوری که در آن مقیمند و برای دشمن جاسوسی کنند.

التایبیر برزلی مع: جانوری از تیره تا پیریان و راسته ناخن داران که مانند خوک است ولی پوزه ای خرطوم



التایبیر

گونه دارد، تابیر.

التَّابِیرِیَّات : تیسره تابیرها از راسته ناخن داران تک انگشتی، تابیریان.

تَاجٌ تَوْجًا : ۱. تاج بر سر نهاد. ۲. ت الاصبغ فیه : انگشت در آن فرو رفت.

التَّاج سر مع : ۱. افسر، تاج شاهی، دیهیم. ۲. اکلیل. ۳. دستار، عمامه. ۴. ف مع : نقره. ۵. ع العمود : سر ستون. ۶. ع الاسقف : برطل، تاج اسقف، کلاه مخصوص اسقف. ج : تینجان و اتواج. ۷. [کیهان شناسی] «تاج الجبار» : ستاره‌هایی نزدیک سر صورت فلکی جبار ۸. [تشریح] : درز تاجی بین پیشانی و استخوان آهینة سر و نیز تاج دندان و نوک زبان (المو). Corona (E) **تَاجِرٌ مُتَاجِرَةٌ وَ تِجَارًا** : تجارت کرد، بازرگانی کرد.

التَّاجِر : ۱. فا و ۲. بازرگان، تاجر. ۳. باده فروش. اعراب این کلمه را خاص می فروش قرار داده‌اند و این که در مثل گویند «التاجر فاجر» یعنی می فروش اهل فجور است نه هر بازرگانی. ج : تجار و تجار و تجر و تجر. ۴. با رونق، رائج ج تواجر.

التَّاجِرَةُ : ۱. مؤنث تاجر. ۲. «البضاعة» : کالای بارونق و رائج، ضد کاسد. ج : تواجر.

التَّاجِی [تشریح] : «الشربان» : رگی که قلب را تغذیه می کند.

تَاحٌ تَوْحًا له الشیء : آن چیز برای او فراهم شد.

تَاحٌ تَیْحًا : ۱. له الشیء : آن چیز برای او فراهم و مهیا شد. ۲. له الامر : انجام آن کار برای او آسان شد. ۳. فی مشیه : خرامان و متکبرانه راه رفت.

التَّاجِم : بافنده.

تَاحٌ تَوْحًا وَ تَوْحًا (ت و خ) ت الاصبغ فی الشیء : انگشت در آن چیز نرم یا متورم فرو رفت.

تَاحٌ تَیْحًا (ت ی خ) ه : او را با شاخه خرما یا چوبدستی زد.

تَاحَمٌ مُتَاحَمَةٌ وَ تِخَامًا : ۱. المكان المكان : آنجا با این یک هم مرز بود، مجاور هم بودند یا هم مرز شدند. ۲. الشیئان : آن دو به هم پیوستند، به هم چسبیدند

(المو).

تَازٌ تَوْرًا (ت و ر) الماء : آب سرازیر شد.

تَازٌ تَیْرَانًا (ت ی ر) البحر : دریا آشفته شد.

تَازَبٌ مُتَازِبَةٌ (ت ر ب) ه : با او دوستی و مصاحبت کرد، قرین و همال او بود، یا شد.

التَّازَةُ (در اصل تَازَةٌ که همزه اش تخفیف یافته و با کثرت استعمال متروک شده است) : ۱. زمان، وقت، حین، هنگام. ۲. یک بار، یک دفعه. ۳. گاهی. ج : تَازَرٌ و تَازَرَاتٌ.

التَّازَر : ۱. فا و ۲. گوشتا بود، سنگین وزن، فربه و پرگوشت از جوانی و تازگی. ۳. سست و بی حال از گرسنگی یا جز آن، نُخْت. ۴. پسر جوان و شاداب. ۵. دور افتاده از شهر و کسان خود، غریب یار و دیار. ۶. بلند بالا.

التَّازِرُ : ۱. فا و ۲. خشک و بی جان. ۳. سخت و استوار و نیرومند (از اضداد). ۴. مرده.

التَّارِس : ۱. فا. ۲. سپردار.

تَازَكَ مُتَازَكَةٌ وَ تَوَاكًا (ت ر ک) : ۱. او را به حال خود رها کرد، ترک کرد. ۲. ه : با او به مسالمت رفتار کرد. ۳. ه البیع او فیه : با او در معامله مصالحه کرد.

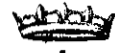
التَّارِیْخ : ۱. تعیین وقت و زمان، سر رسید. ۲. علم : دانش تاریخ، علمی که از گذشته و حال ملتها سخن می گوید و رویدادها را تحلیل و احوال افراد و اجتماعات را بررسی می کند. ۳. ه الحیاة : شرح حال، بیوگرافی ترجمه (المو). ۴. ه ما قبل : دوران پیش از تاریخ (المو).

تَازٌ تَوْرًا (ت و ز) الشیء : آن چیز ستبر و درشت شد.

تَازٌ تَیْرًا (ت ی ز) الشیء : آن چیز ستبر و درشت شد. ۲. ه السهم فی الزمیه : تیر در هدف لرزید. ۳. ه علیه فی المشی و غیره : در رفتن و جز آن بر او غلبه یافت.

تَاسٌ تَیْسًا (ت ی س) التجدی : بزغاله بزرگ شد و بز نر گشت.

التَّاسِیع : نهم، نهمین.



تاج



تاج العمود

التاسوعا : نهم ماه محرم، نهمین روز هر ماه.

تَاعُ تَوْعاً (ت و ع) السمن : روغن را با تکه نان برداشت.

تَاعُ تَيْعاً (ت ی ع) : ۱. الطريق : آن راه را طی کرد، راه پیمود. ۲. الشیء : آن چیز را با دست برداشت. ۳. السمن : روغن را بر تکه نانی مالید و خورد.

تَاعُ تَيْعاً وَ تَيْعَاناً (ت ی ع) ۱. الدم أو القینی : خون یا قی خارج شد. ۲. الماء أو السائل : آب یا

مایع روی زمین روان و پخش شد. ۳. إليه : به سوی او شتافت. ۴. السنبل : خوشه خشک شد. ۵. إليه : نسبت به او مشتاق شد، آرزومند دیدارش بود. ۶. -

الثلج : برف یا یخ آب شد.

التاعة : قطعه‌ای سر شیر.

التاعيس : ۱. فا و ۲. بدبخت. ۳. سقوط کرده، افتاده. ۴. هلاک شونده.

التاغندشت ف مع : گیاهی دارویی و پایا از تیره گل چتریان با ساقه خزنده زیرزمینی مانند ریشه نابجا،

آکرکرا، عاقرقرا.

تافُ تَوْفأً (ت و ف) بصره : چشمش به آن خیره شد. ۲. - بصره عنه : چشمش از آن یا از او درگذشت، او را

ندید، به چشمش نخورد.

التافة : ۱. عیب. ۲. گناه. ۳. توفه.

التافر : آدم کثیف، چرکین، پلشت، لَمَسْتُ (در تداول خراسان).

التافه : ۱. فا و ۲. اندک، ناچیز، حقیر. ۳. (در خوراکیها) غذای بی‌مزه ۴. احمق، گول «فلان -

العقلی» : فلانی کم عقل است.

تاقُ تَوْقاً وَ تَوْوقاً وَ تَوْقَاناً وَ تَوْقَاناً وَ تَيَاقَةً (ت و ق)

۱. ه أو إليه : آرزومند او شد، هوس دیدار او کرد. ۲. - إلى الشیء : قصد انجام آن چیز را کرد. ۴. - علیه : بر او

مهربانی کرد. ۵. - العین بالدمع : چشم اشک ریخت، اشکبار شد. ۶. - ت الدموع : اشکها سرازیر شد. ۷. -

بنفسیه : فداکاری کرد، از خود گذشتگی نمود. ۸. - منه : از او حذر کرد، پرهیز نمود. ۹. - من المرض : از

آن بیماری بهبود یافت.

تاکُ تَيْوُكاً (ت ی ک) : گول و احمق گردید.

التاکیسی مع : تاکسی، اتومبیل سواری کرایه‌ای درون شهری.

التاک : ۱. فا و ۲. احمق، نادان. ۳. لاغر، ناتوان، نزار. ۴. هلاک شونده. ج : تَكَّكَة وَ تَكَاک وَ تَكُّک وَ تَاكُّون.

تالُ تَوْلأً (ت و ل) : به سحر و افسون پرداخت، شعبده آغاز کرد.

التال هند مع : درختی از تیره نخلها، واحد آن تالَة است. تال.

التالید : ۱. فا و ۲. دارایی موروثی، مال کهنه و قدیمی، آنچه از مال کهنه زردت تولید و افزون شود.

التالیه : ۱. گیج و منگ، واله و سرگردان، شیدا. ۲. «هو - العقل» : او پریشان حواس و بی عقل است.

تالی مُتَالاةً (ت ل و) ۱. ه : در پی او رفت، به دنبالش رفت. ۲. ه : با او موافقت و برابری نمود. ۳. ه - فی الشیء : در آن چیز با دیگری مشارکت کرد (المو).

التالی : ۱. فا و ۲. در پی رونده، پیرو، از پس آینده، دیگری. ۳. چهارمین اسب در مسابقه. ج : تالیات. ۴. [کیهان‌شناسی] - الشؤلة : ستاره‌ای در برج عقرب. و

۵. «تالیات النجوم» دنباله‌های ستارگان.

التالیات ج : تالی.

تامُ تَيْمأً (ت ی م) : ۱. از مردم کناره گرفت، مردم‌گریز شد، یا بود. ۲. ه الحب أو الحبیب : عشق یا

معشوق او را زبون و شیدا کرد، عقلش را ربود.

التامیر : ۱. فا و ۲. صاحب (تمر) خرما، خرما فروش. ۳. خوراندن خرما به دیگری.

التام : ۱. فا و ۲. صف : آنچه اجزاء آن کامل باشد، تمام، درست، پُر.

التامور - تامور. ج : تَامِیر.

التاموزة : ۱. صومعه ترسایان. ۲. لانه شیر. ۳. شراب. ۴. آفتابه، ابریق، تنگ. ج : تَامِیر.

التامول ف مع : گیاهی پایا از تیره فلفلیها که جویدن برگهای خشک و معطر آن مخدر است. از نامهای



التال

دیگرش در عربی «تائبول» و «تنبؤل» است. تملول، شاه حسین، بتل غاجی، پان.

التَّائِبُولُ : تاملول.

تَانٌ مُتَانَةٌ (ت ن ن) بین الشَّيْئَيْنِ أَوْ الشَّخْصَيْنِ : میان آن دو چیز یا آن دو کس مقایسه کرد.

تَانٍ : ۱ اسم اشاره به نزدیک یا متوسط برای مثالی مؤنث. گاه «ها» بر سر آن درآید: هاتان و گاه کاف خطاب به آخرش افزایند: تانیک: این دو، مؤنث. ۲ اسم اشاره به دور برای مثالی مؤنث با همان احکام مورد اول. آن دو، مؤنث.

التَّائِيَةُ : ۱ فا و ۲ مقیم شهر خود. ۳ ملازم چیزی: ثابت قدم بر چیزی یا در کاری و موضوعی. ج: تَنَاءٌ.

التَّائِفُو مَعَهُ : رقصی مخصوص امریکای لاتین، تانگو.

تَاةٌ تَوْهًا وَ تَوْهًا (ت و ه): ۱ راه را گم کرد. ۲ - فی الأرض: سرگشته و حیران رفت. ۳ نابود شد، مُرد. ۴ تکبر و ورزید، کبر فروخت. ۵ عقلش پریشان شد.

تَاةٌ - تَيْهًا وَ تَيْهَانًا (ت ی ه): ۱ گم شد. ۲ سرگشته روی زمین رفت. ۳ - البَصْرُ: چشم بر چیزی خیره شد. ۴ - بَصْرَهُ عَنهُ: چشم او از آن درگذشت، متوجهش نشد.

تَاهٌ - تَيْهًا (ت ی ه) الرجلُ: آن مرد کبر فروخت، خودستایی کرد و تکبر ورزید.

تَاهَمَ مُتَاهِمَةً ۱ به سرزمین «تهامه» آمد. ۲ وارد «تهامه» یعنی شرق حجاز یا مکه شد. - تَتَّهَمَ.

التَّاهُورُ: ابری انبوه که تمام کرانه‌های آسمان را فرا گیرد و به زمین نزدیک باشد.

التَّايُّ مَعَهُ: لغتی از شای، چای (المو). Tea (E)

تَائِسٌ مُتَائِسَةٌ (ت ی س) ه: با او زد و خورد کرد، همدیگر را دفع کردند.

التَّائِيغَا مَعَهُ: جنگل کاج. Taiga (E)

تَبَّأَزَ تَبُّورًا (ب ا ر): تمرکز یافت، متمرکز شد. (المو).

تَبَّأَسَ تَبَّؤَسًا (ب ا س): به فقر و تنگدستی تظاهر نمود.

تَبَّاطَ تَبُّوطًا (ب ا ط): ۱ بر پهلو خفت و با آرامش

خاطر شب را گذرانند. ۲ آرامش خاطر یافت. ۳ - عنه: از او روی گردانند.

تَبَّأَسَ تَبَّؤَسًا (ت ب و): جنگ کرد و غنیمت به دست آورد.

تَبَّأَسَ تَبَّؤَسًا (ب ا س): خود را تنگدست و بد روزگار نشان داد، به فقر و تنگدستی تظاهر کرد.

التَّبَّاعُ وَ التَّبَّاعُ ج: تَبَّيعَ وَ تَبَّيَعَهُ (گوساله). التَّبَابُ: مص: تَبَّ وَ تَبَّ وَ ۲ زیان. ۳ مرگ و نیستی. ۴ کمی و کاستی، نقصان.

تَبَّاعٌ وَ تَبَّاعَةٌ وَ تَبَّاعِيَةٌ ج: تَبَّيعَ، سلسله‌ای از پادشاهان یمن.

التَّبَّاعِيَةُ ج: تَبَّيَلَّ (و نادر است).

التَّبَّاعِيَةُ ج: تَبَّانَ. تَبَّأَتْ تَبَّأَةً (ب ث ث) ۱ القَوْمُ الاسْرَارُ: رازهای یکدیگر را فاش کردند. ۲ غمگین شد.

تَبَّاعَجَ تَبَّاعَجًا (ب ج ج ح): القَوْمُ: به یکدیگر فخر فروختند، هر یک به خود مباحات کرد.

تَبَّاعَتَ تَبَّاعَةً (ب ح ح ث) القَوْمُ: با یکدیگر گفت‌وگو کردند، تبادل نظر کردند.

تَبَّاعَسَ تَبَّاعَسًا (ب خ س) القَوْمُ: در خرید و فروش یکدیگر را مغبون کردند، سرهم کلاه گذاشتند.

تَبَّاعَلَ تَبَّاعَلًا (ب خ ل): به یکدیگر بخل ورزیدند (المو).

تَبَّادَحَ تَبَّادَحًا (ب و ح): چیزهایی نرم چون گِل و کلوخ به سوی هم انداختند، (امروزه) تخم‌مرغ و گوجه‌فرنگی گنبدیده به هم پرتاب کردند.

تَبَّادَأَ تَبَّادَأًا (ب د د) ۱ القَوْمُ: دو به دو شدند، (در بازی) دو تا دو تا یارگیری کردند. ۲ - الجنودُ: سربازان دو به دو گذشتند، به ستون دو حرکت کردند.

۳ - القَوْمُ: هر یک هم‌اورد خود را جُست و با او به مبارزه پرداخت.

تَبَّادَرَ تَبَّادَرًا (ب د ر) ۱ القَوْمُ: شتافتند. ۲ - کذا إلى ذهني: چیزی به خاطر او رسید، بسرعت از ذهنش گذشت. ۳ - الشَّيْءُ: آن چیز را به شتاب گرفت، در

گرفتن آن پیشدستی کرد.
تَبَادَلٌ تَبَادُلًا (ب د ل) ۱. الشَّخْصَانُ: آن دو کالاهای خود را با هم معاوضه کردند، مبادله کردند، داد و ستد کردند. ۲. از پی یکدیگر آمدند، به نوبت رسیدند (المو).
التَّبَادُلُ ۱. مص تَبَادَلٌ و ۲. داد و ستد، معاوضه کالا. ۳. مبادله فکر و رأی و نظر، تبادل آراء و افکار. ۴. مقابله به مثل (المو). ۵. تناوب، پی در پی آمدن. (المو).
تَبَادَةٌ تَبَادُهُا (ب د ه) القَوْمُ الخَطْبُ: بی تأمل و اندیشه قبلی به سخنرانی پرداختند، بدیهه‌گویی کردند «- القَوْمُ بالكلام؛ بالبداهه با هم سخن گفتند.
تَبَادَى تَبَادِيًا (ب د و): ۱. به مردم بادی‌نشین و بیابانگرد همانند شد. ۲. القَوْمُ بالعداوة: مردم دشمنی خود را آشکار کردند.
تَبَادَيْدٌ (جمع بی مفرد): ۱. پراکندگان، پریشان شدگان. «ذهبوا أبادید -»: از هم پاشیدند، پراکنده و پریشان شدند. ۲. طیر أبادید -»: پرندهگان پراکنده.
التَّبَادِيلُ [ریاضیات]: جابجایی و پس و پیش کردن اعداد. (المو) - تَبْدِيلَةٌ. Permutation (E)
التَّبَارُ ۱. مص تَبَّرَ و ۲. هلاک شدن، نیستی.
تَبَارًا تَبَارًا (تَبَارَةً) (ب ر أ) الشَّرِيكَانِ أَوْ الزَّوْجَانِ: آن دو شریک یا دو همسر از یکدیگر جدا شدند، از هم بُریدند.
تَبَارَةً تَبَارَدًا (ب ر د): خود را سرمازه نشان داد، چنان نمود که سرما خورده است.
تَبَارًا تَبَارًا (ب ر ر) القَوْمُ: به یکدیگر احسان و نیکی ورزیدند.
تَبَارَرًا تَبَارَرًا (ب ر ز) المتقاتِلانِ: آن دو هم‌آورد به جنگ پرداختند، در برابر هم قرار گرفتند، مبارزه کردند.
تَبَارَكَ تَبَارُكًا (ب ر ک): ۱. اللّهُ: خدا پاک و منزّه و والاست. ۲. به: به آن فال نیک زد، تَبَرَّك جست. ۳. خیر و برکت خواست و به آن دست یافت. ۴. والا و بلند مرتبه شد.
تَبَارَى تَبَارِيًا (ب ر ی) ۱. الشَّخْصَانِ: آن دو با یکدیگر

مسابقه دادند، رقابت کردند. ۲. الشَّخْصَانِ: آن دو با یکدیگر رقابت و چشم هم چشمی داشتند.
التَّبَارِيحُ (به صیغه جمع): گله‌ها، شکوفه‌ها.
التَّبَارِيحُ ج: تَبْرِيحٌ.
التَّبَارِيْقُ: روغن و چربی اندک که در میان غذا برق زند.
تَبَارَجَ تَبَارُجًا (ب ز ج): الشَّخْصَانِ: آن دو با یکدیگر مفاخره کردند.
تَبَارَخَ تَبَارَخًا (ب ز خ): ۱. همانند (أَبْرَخ): کسی که سینه‌اش برجسته و پشتش به درون رفته راه رفت یا نشست. ۲. - عن الأمر: از آن کار باز ایستاد.
تَبَاشَرَ تَبَاشَرًا (ب ش ر) القَوْمُ: به یکدیگر بشارت و مژده دادند.
التَّبَاشِيرُ ج: ۱. تَبْشِيرٌ، مژده. (به صیغه جمع) اوائل هر چیز. ۲. - الصبح: سپیده‌دمان. ۳. آثار وزیدن باد بر روی زمین.
تَبَاصَرَ تَبَاصَرًا (ب ص ر) القَوْمُ: یکدیگر را دیدند. ۲. - الرجلانِ: آن دو در دیدن چیزی مسابقه دادند تا تیزبینی خود را نشان دهند.
تَبَاطَأَ تَبَاطُؤًا (ب ط أ): کندی و آهستگی نمود، سستی ورزید، تأخیر و درنگ کرد.
تَبَاطَنَ تَبَاطُنًا (ب ط ن) المكانِ: آنجا دور بود.
التَّبَاعُ ۱. ج: تَبِيعٌ (گوساله). ۲. مص تَابِعٌ. ۳. صف: پیایی، پشت سر هم.
التَّبَاعَةُ: ۱. فرجام نتیجه کار، عاقبت بد. ۲. مؤاخذه، عقوبت. - تَبِيعَةٌ.
تَبَاعَثَ تَبَاعَثًا (ب ع ث) القَوْمُ على الأمرِ: یکدیگر را برای آن کار فرا خواندند، همدیگر را برانگیختند.
تَبَاعَدَ تَبَاعُدًا (ب ع د): ۱. عنه أو منه: از او دوری گزید. ۲. القَوْمُ: آنان از یکدیگر دوری گزیدند، از هم فاصله گرفتند.
تَبَاعَلَ تَبَاعُلًا (ب ع ل) الرجلِ: آن مرد با زن خود هماغوشی کرد، رفتار شوهرانه کرد.
تَبَاعَضَ تَبَاعُضًا (ب غ ض) القَوْمُ: به یکدیگر بغض و دشمنی ورزیدند.

کناره گرفتند، جدا شدند. ۲. الأمران: آن دوکار یا دو موضوع با هم متفاوت بود، اختلاف داشت.

تَبَّأْتُ تَبَّأً وَ تَبَّأْتُ وَ تَبَّأْتُ وَ تَبَّأْتُ (ت ب ب): ۱. زیان کرد، ضرر دید. ۲. هلاک شد، نابود شد، مُرد. ۳. ه: او را هلاک کرد (لازم و متعدی). ۴. بُریده شد. ۵. ناتوان و سالخورده شد.

تَبَّأْتُ تَبَّأً (ت ب ب) ۱. الشیء: آن چیز را برید. ۲. ه: او را هلاک کرد.

التَّبَّأُ: ۱. مص تَبَّ و ۲. زیان. ۳. نیستی، مرگ. ۴. تَبَّأُ لَهُ: مرگ و خسران بر او باد.

التَّبَّاعُ ج: تابع (برای عاقل).

التَّبَّالُ: آن که توایل فروشد، ادویه فروش، عطّار.

التَّبَّانُ: کاه فروش، عَلاف ج: تَبَّانَةٌ.

التَّبَّانُ ف معد: تنبان، شلوری کوتاه که ستر عورت کند، شورت ورزشی، شلوار شنا، مایو ج: تَبَّابین.

التَّبَّانَةُ ج: تَبَّان.

تَبَّأْتُ بِتَبَّأٍ (ب ی أ): خود را تطبیق داد، با محیط سازگار شد (المو).

تَبَّاعٌ تَبَّاعاً (ب ی ع) الشَّخْصَانُ: هر یک چیزی را به دیگری فروخت. ۲. القوم: با یکدیگر خرید و فروش کردند.

التَّبَّائِلُ ج: تَبَّل (و این نادر است).

تَبَّاعٌ تَبَّاعاً (ب ی ن) ۱. الشَّخْصَانُ: آن دو از هم کناره گرفتند، پیوند بریدند. ۲. الأمران: آن دو موضوع با هم اختلاف داشت، متفاوت بود.

تَبَّأْتُ تَبَّأً (ت ب ب) ۱. ه: او را هلاک کرد. مانند تَبَّأْتُ است. ۲. ه: حق او را کاست، کم داد. ۳. ه: به او گفت «تَبَّأُ لَكَ»: مرگت باد، خدایت بکشد.

تَبَّأْتُ تَبَّأً (ت ب ر) ۱. ه: آن را شکست. ۲. ه: او را هلاک کرد.

التَّبَّيسُ: مرغی معروف به صفّارته، مرغ انجیرخوار.

تَبَّعْتُ تَبَّعاً (ت ب ع) ۱. ه: در پی او رفت، دنبالش رفت، او را جست و جو کرد. ۲. ه: به آن را به دیگری در پیوست، او را به دیگری ملحق کرد، رسانید.

تَبَّاعِي تَبَّاعِيَا (ب غ ی) القوم: به یکدیگر ستم روا داشتند.

تَبَّأْتُ تَبَّأً (ب ک ک) ۱. الشیء: آن چیز انبوه و انباشته شد، بر روی هم نشست و متراکم شد. ۲. القوم: آنان ازدحام کردند، به هم فشار آوردند.

تَبَّأْتُ تَبَّأً (ب ک ی): به دروغ گریه کرد، تظاهر به گریستن کرد، وانمود کرد که می‌گرید.

تَبَّأْتُ تَبَّأً (ب ل د): خود را کودن و احمق نشان داد، به کودنی و حماقت تظاهر کرد (المو).

تَبَّأْتُ تَبَّأً (ب ل ح) الزَّجْلان: آن هر دو مرد منکر شدند.

تَبَّأْتُ تَبَّأً (ب ل ط) المتقاتلون بالسيف: جنگجویان پیاده با شمشیر به جان یکدیگر افتادند (این کلمه در مورد سوار به کار نمی‌رود).

تَبَّأْتُ تَبَّأً (ب ل غ) ۱. فی کلامه: در گفتار خود به زور اظهار بلاغت کرد، به تصنع بلاغت‌نمایی کرد. ۲. ه: فی الشیء: در آن چیز به حدّ نهایت رسید. ۳. ه: فیهِ الهَمُّ: غم و اندوهش از حدّ گذشت.

تَبَّأْتُ تَبَّأً (ب ل ه): خود را ابله نشان داد، خود را به ابله‌ی زد.

تَبَّأْتُ تَبَّأً ه: او را آزمو، امتحانش کرد.

تَبَّأْتُ تَبَّأً (ب ه ج) ۱. الزَّوْضُ: باغ پرگل و سبز و خرم شد. ۲. ه: به: با خوشرویی او را دیدار کرد. ۳. ه: به: از دیدار او شادمان شد.

تَبَّأْتُ تَبَّأً (ب ه ل) القوم: یکدیگر را نفرین کردند، به دعا خواستند که خدا ستمگر را لعنت کند، مباحله کردند.

تَبَّأْتُ تَبَّأً (ب ه ی) القوم: تفاخر و مباحات کردند. تَبَّأْتُ تَبَّأً (ب و أ) الشَّخْصَانُ أَوِ الشَّيْثَانُ: آن دو کس یا آن دو چیز برابر شدند، قرینه بودند، یا شدند.

تَبَّأْتُ تَبَّأً (ب ی ع) الشَّخْصَانُ: آن دو با یکدیگر خرید و فروش کردند، داد و ستد کردند.

التَّبَّاعُ ج: تَبَّع (گوساله).

تَبَّاعٌ تَبَّاعاً (ب ی ن) ۱. الشَّخْصَانُ: آن دو از هم



قرار یافت.

تَبَخَّرَ تَبَخُّراً الشیءُ: آن چیز پراکنده شد.

تَبَحَّتْ تَبَحُّهاً (ب ح ث) الشیءُ أو عنه: آن چیز را جست و جو کرد، از آن پرس و جو کرد، سراغش را گرفت.

تَبَخَّرَ تَبَخُّراً (ب ح ر) ۱. المكانُ: آنجا فراخ شد. ۲. ۲ - فی العلمِ أو فی المالِ: در دانش یا دارایی چون دریا شد، توانگر شد، مالی فراوان داشت. ۳. ۳ - الخبِرُ: پیایی جویای آن خبر شد، خبر پرسید.

تَبَخَّخَ تَبَخُّخاً (ب خ خ - ب خ خ) ۱. الحِرُّ: شدت گرما فرونشست. ۲. ۲ - لحمه: گوشت تن او پس از فریبهی سست و آویزان شد.

تَبَخَّرَ تَبَخُّراً: با تکبیر و نحوت راه رفت، خرامید.

التَّبَخُّرُیَّةُ: خرامان و باکبر و ناز راه رفتن. ۳. بَخْرَیَّةُ تَبَخَّرَ تَبَخُّراً (ب خ ر) ۱. بالطیبِ: با بوی خوش و مانند آن خود را بخور داد و خوشبوی کرد، به خود عطر زد. ۲. ۲ - السائلُ: مایع بخار شد. ۳. ۳ - با بخار پاک شد، گندزدایی شد، با حرارت بخار (در اتوکلاو) میکرب کشته و استرلیزه شد (المو).

التَّبَخُّرُ: مصد تبدیل مایع به بخار.

تَبَخَّصَ تَبَخُّصاً: ۱. ۱ - تند و تیز نگاه کرد، به دقت نگرست. ۲. ۲ - پلکها برگشت.

تَبَدَّأَ تَبَدُّواً (ب د ا): آغاز کرد، ابتدا نمود.

تَبَدَّحَ تَبَدُّهاً (ب د ح) ۱. ت المرأةُ: آن زن بی شرمانه راه رفت، بی بند و باری نمود. ۲. ۲ - السحابُ: ابر باران ریخت.

تَبَدَّخَ تَبَدُّخاً (ب د خ): بزرگی نمود، کبر فروخت.

تَبَدَّدَ تَبَدُّداً (ب د د) ۱. الشیءُ: آن چیز پراکنده شد، از هم پاشید. ۲. ۲ - شمل القومُ: اجتماع آنان به هم ریخت، پراکنده شدند. ۳. ۳ - القومُ الشیءُ: آنان آن را تگه تگه کردند، تقسیم کردند. ۴. ۴ - الحلی صدر المرأةُ: زیور با آرایه لباس تمام سینه آن زن را پوشاند.

تَبَدَّعَ تَبَدُّعاً (ب د ع): ۱. ۱ - بدعت نهاد، نوآوری کرد. بدعت گزار بود.

تَبَدَّلَ تَبَدُّلاً (ب د ل) ۱. الشیءُ: آن چیز دگرگون شد.

التَّبَعُ: ۱. ۱ - سلسله و لقب شاهان یمن. ج: تَبَیَعَهُ. جج: تَبَیَع و تَبَیَّع. ۲. ۲ - زنبور عسل. ۳. ۳ - حشره‌ای از تیره زنبورها، سنجاقک. ۴. ۴ - سایه.

تَبَّلَ تَبَلُّلاً القِدْرُ: در دیگ (توابل): ادویه ریخت، به غذا چاشنی و ادویه زد. مانند تَوَبَّلها و تَابَّلها است.

تَبَّنَ تَبْنِناً (ت ب ن): ۱. ۱ - کاه به کاهدان ریخت. ۲. ۲ - الرجلُ: آن مرد باریک بینی کرد، در امور به دقت نگرست. ۳. ۳ - به او شلوار پوشاند، تنبان به پایش کرد.

تَبَّتَبَ تَبَّتَبَةً: پیر و ناتوان شد، سالخورده شد.

تَبَّتَّتْ تَبَّتَّتاً (ب ت ت): ۱. ۱ - خواربار تهیه کرد، توشه برداشت. ۲. ۲ - برای خود از پشم جامه ساخت. ۳. ۳ - الشیءُ: آن چیز بُرید، تگه تگه شد.

تَبَّتَّرَ تَبَّتَّراً (ب ت ر): بریده شد.

تَبَّتَّتْ تَبَّتَّتاً (ب ت ک) الشیءُ: آن چیز از بیخ بریده شد.

تَبَّتَّلَ تَبَّتَّلاً (ب ت ل): ۱. ۱ - به سبب پارسایی و زهد زن نگرفت. ۲. ۲ - إلى الله: از مردم برید و به عبادت خدا پرداخت. ۳. ۳ - بریده و گسیخته شد. ۴. ۴ - ت المرأةُ: آن زن آرایش کرد.

تَبَّتَّرَ تَبَّتَّراً (ب ث ر) الوجهُ أو الجلدُ: صورت یا پوست جوش ریز در آورد، جوش زد، کورک زد.

تَبَّتَّعَ تَبَّتَّعاً (ب ث ع) ت الشفةُ: لب گلفت و پر خون شد.

تَبَّتَّبَجَّجَ تَبَّتَّبَجَّجاً (ب ج ج - ب ج ج) لحمه: گوشتش افزون و از فریبهی شل و آویزان شد.

تَبَّتَّبَجَّجَ تَبَّتَّبَجَّجاً (ب ج ح): ۱. ۱ - شاد شد. ۲. ۲ - افتخار کرد.

تَبَّتَّبَجَّرَ تَبَّتَّبَجَّراً (ب ج ر) الشرابُ: در نوشیدن شراب زیاده روی کرد.

تَبَّتَّبَجَّسَ تَبَّتَّبَجَّساً (ب ج س) الماءُ: آب روان گردید.

تَبَّتَّبَجَّلَ تَبَّتَّبَجَّلاً (ب ج ل): گرمی داشته شد، عزیز و محترم گردید (المو).

تَبَّتَّبَخَّخَ تَبَّتَّبَخَّخاً (ب ح ح - ب ح ح): ۱. ۱ - در آنجا فرود آمد و جای گرفت. ۲. ۲ - المنزلُ: در وسط آن خانه

- ۲ - الشیةُ أو به: به جای آن جانشین و عوض گرفت.
- ۳ - الشیةُ بالشیة: آن چیز را به جای چیزی دیگر گرفت.
- التَّبْدِيلُ**: ۱ - مص تَبْدَل و ۲ - ایزشکی و زیست‌شناسی: استحاله و گردیدن ماده از حالتی به حالت دیگر.
- تَبَدَّى تَبْدِياً** (ب د و) ۱ - به سوی بادیه و صحرا رفت.
- ۲ - بادیه‌نشین شد، در صحرا اقامت گزید. ۳ - پدیدار شد.
- التَّبْدِيلَةُ** [ریاضیات]: جابجایی اعداد. ج: تَبَادُل (المو).
- التَّبْدِيدُ**: ۱ - مص و ۲ - خستگی، درمانده شدن. ۳ - پراکندگی، (به الطاقه): پراکندگی نیرو و توانایی.
- التَّبْدِيلُ**: ۱ - مص بَدَّل و ۲ - تغییر. ۳ - تعویض. ۴ - به نوبت آمدن، پیاپی رسیدن. ۵ - [قانون]: تبدیل مجازات به درجهٔ سبکتر (المو).
- التَّبْدَارُ**: پراکندگی، پاشیدن.
- التَّبْدَارَةُ**: اسراف کار، تلف‌کنندهٔ مال و دارایی، باذ دست.
- تَبَدَّحَ تَبْدَحاً** (ب ذ ح): ابر باران بارید.
- تَبَدَّخَ تَبْدَخاً** (ب ذ خ): گردنکشی و بزرگمنشی کرد، فخر فروخت.
- تَبَدَّرَ تَبَدَّراً** (ب ذ ر) ۱ - الشیةُ: آن چیز پراکنده شد.
- ۲ - الماءُ: آب زرد رنگ و دگرگونه شد.
- تَبَدَّلَ تَبَدُّلاً** (ب ذ ل): ۱ - شرم و خویشتن‌داری را کنار نهاد. ۲ - آرایش کردن را رها کرد. ۳ - جامه‌ای کهنه پوشید. به وضع ظاهر خود توجه نداشت. ۴ - یاری و مددکاری را ترک کرد.
- التَّبْدِيرُ**: ۱ - مص و ۲ - اسراف، زیاده‌روی بیش از اندازه در صرف مال.
- تَبَيَّرَ تَبَيَّراً و تَبَاراً**: هلاک شد.
- تَبَيَّرَ تَبَيَّراً** ۱ - الشیةُ: آن را شکست. ۲ - ه: او را هلاک کرد. ۳ - هلاک شد. (متعذی و لازم).
- التَّبِيرُ**: زر و سیم ریخته شدهٔ غیر مسکوک، شمش. واحدش تَبِيرَةٌ است.
- التَّبْرِيقَةُ**: ۱ - مص و ۲ - رفع اتهام و شبهه از کسی، تبرئه.
- تَبَزَّأَلَ تَبَزُّؤُلاً الطائِرُ**: مرغ پره‌ای گردن خود را برای جنگ برافراخت.
- التَّبْرَاءُ**: ماده شتر خوش‌رنگ.
- تَبَزَّرَ تَبَزُّراً**: به بربرها پیوست و وحشی شده، مانند بربرها بود.
- تَبَرَّأَ تَبَرُّوْأً** (ب ر أ) ۱ - منه: از او رهایی یافت و جان به در برد. ۲ - من الشیة: آن را انکار کرد (المو).
- تَبَرَّجَ تَبَرُّجاً** (ب ر ج) ۱ - ت المرأة: آن زن آرایش کرد و زیباییهای خود را در معرض نظر آورد. ۲ - ت السماء: آسمان به ستارگان آراسته شد.
- تَبَرَّدَ تَبَرُّداً** (ب ر د) بالماء: ۱ - آب تنی کرد تا خنک شود. ۲ - خود را خنک کرد. ۳ - الهوأة: هوا به وسیلهٔ تهویهٔ مطبوع خنک و لطیف و ملایم شد، سبک و آرام شد (المو).
- تَبَرَّرَ تَبَرُّراً** (ب ر ر) ۱ - رثه: از پروردگار خود فرمان برد، از خدا اطاعت کرد. ۲ - نیکوکار شد. ۳ - فی الأمر: در آن موضوع صلاحیت داشت، برای آن کار نیکو و مناسب بود.
- تَبَرَّرَ تَبَرُّراً** (ب ر ز): برای قضای حاجت بیرون رفت، قضای حاجت کرد.
- تَبَرَّصَ تَبَرُّصاً** (ب ر ص) ت الماشیة الأرض: چهارپایان تمام گیاه آن زمین را چریدند و چیزی باقی نگذاشتند.
- تَبَرَّضَ تَبَرُّضاً** (ب ر ض) ۱ - المكان: آنجا گیاه خود را آشکار ساخت، گیاه نورسته برآورد. ۲ - به اندک مایه گذرانی بسنده کرد. ۳ - الماء: آب را با مکیدن نوشید.
- ۴ - ه أو المال: از او اندک اندک چیزی به دست آورد، مال را کم‌کم و از اینجا و آنجا تحصیل کرد.
- تَبَرَّعَ تَبَرُّعاً** (ب ر ع): از روی میل و بدون درخواستی مالی بخشید، دهش کرد، به طیب خاطر خیری کرد.
- تَبَرَّكَ تَبَرُّكاً** (ب ر ک) به: آن را فرخنده و مبارک شمرد، از آن برکت جست و یافت.
- تَبَرَّمَ تَبَرُّمً** (ب ر م) به: از آن خسته و ملول شده، از دست او به تنگ آمد.

چیزی به وجه شرعی.
التَّبْرِيكُ: ۱. مصر بَرَك و ۲. برکت دادن ۳. آرزوهای نیک، شادباش (المو).
تَبْرُغٌ تَبْرُغاً (ب ز غ) ۱. الولد: آن پسر ظریف و زیبا بود، یا شد. ۲. الشتر: شتر و بدی بالا گرفت، دامنه یافت.
تَبْرَلٌ تَبْرَلاً (ب ز ل) ۱. الجسد: تن خون چکان شد. ۲. الشیء: آن چیز شکافت، سوراخ شد. ۳. ~ الشراب: شراب از صافی خُم چکید، قطره قطره تراوید. ۴. ~ الشراب: ظرف شراب را سوراخ کرد، سر بطری شراب را باز کرد. ۵. ~ السقاء: آنچه در مشک بود بیرون چکید.
تَبْرُيٌ تَبْرُياً (ب ز و): سرین او عقب رفت و سینه‌اش جلو آمد.
تَبَسَّبَسَ تَبَسُّباً (مقلوب س ب س ب) الماء: آب روی زمین راه افتاد. مانند تَبَسَّبَسَ است.
تَبَسَّرَ تَبَسُّراً (ب س ر) الحاجة: بی‌هنگام درخواست کرد، بی‌موقع طلبکاری کرد. ۲. (تسر): خرماى نارس خواست. ۳. ~ رخله: پایش به خواب رفت. ۴. ~ النهار: روز خنک شد. ۵. ~ النبات: ریشه گیاه را پیش از آنکه از زمین سر زند برکنند. ۶. ~ الدابة: ستور ریشه گیاه خشک را خورد.
تَبَسَّطَ تَبَسُّطاً (ب س ط) ۱. الشیء: آن چیز گسترده شد، پهن شد. ۲. ~ في الكلام: سخن را با شرح و بسط بسیار بیان کرد. ۳. ~ گردش کرد. ۴. ~ في البلاد: در بسط زمین پیش رفت، طول و عرض کشور را گشت، دور شد. ۵. شرم را به کنار گذاشت، گستاخی و بی‌احترامی نمود.
تَبَسَّقَ تَبَسُّقاً (ب س ق) ۱. الشیء: آن چیز بلند و مرتفع شد. ۲. بلند آوازه شد. ۳. ~ الشیء: آن چیز سنگین شد.
تَبَسَّلَ تَبَسُّلاً (ب س ل) ۱. از خشم یا شجاعت چهره درهم کشید، اخم کرد، ترش روی شد. ۲. تظاهر به دلیری کرد. ۳. ~ وجهه: چهره‌اش زشت و ناخوشایند

تَبْرِيٌ تَبْرِياً (ب ری) ۱. له: نزد او آمد، در برابر او قرار گرفت. ۲. ~ لمعروفه: مورد احسان و نیکی او قرار گرفت.
تَبْرُزُقٌ تَبْرُزُقاً القوم: آن گروه بی‌اسب و شتر گرد آمدند.
تَبْرُطَلٌ تَبْرُطَلاً ۱. (ب ر ط ل): رشوه گرفت. ۲. (ب ر ط ل): تاج یا کلاه اسقفی بر سر نهاد.
تَبْرُطَمٌ تَبْرُطَماً: سخت خشمگین شد.
تَبْرُغَمٌ تَبْرُغَماً الشجر: درخت شکوفه کرد یا غلاف میوه برآورد.
تَبْرُغَلٌ تَبْرُغَلاً (ب ر غ ل): ۱. دانه دانه شد. ۲. گندم یا جو به صورت برغول (بلغور) در آمد. (المو).
تَبْرُقِعٌ تَبْرُقِعاً ۱. وجهه: چهره او زشت شد. ۲. ~ الثوب: جامه آلوده شد.
تَبْرُقَشٌ تَبْرُقِشاً: خود را به چندین رنگ آراست. ۲. ~ النبات: گیاه رنگارنگ شد.
تَبْرُقَطٌ تَبْرُقِطاً: به پشت افتاد.
تَبْرُقَعٌ تَبْرُقِعاً ت المرأة: آن زن رو بند بست، بَرُقِع پوشید، رویش را گرفت.
تَبْرُكَعٌ تَبْرُكِعاً: با سرین خود به زمین خورد.
تَبْرُئَسٌ تَبْرُئِساً: ۱. (برئس) جامه کلاه‌دار پوشید، گت باشلق دار پوشید. ۲. شب کلاه بر سر نهاد یا شئل به تن کمرد. ۳. ~ الكلب: سگ رد شد و رفت. ۴. مثل سگ رفت، دُمش را روی کولش گذاشت و رفت.
التَّبْرِيَّة: لغتی است در هَبْرِيَّة، شوره سر.
التَّبْرِيح: ۱. مصر و ۲. [علم احکام نجوم]: آینده‌نگری از روی وضع بروج و ستارگان.
التَّبْرِيح: ۱. مصر بَرَح و ۲. سختی. ج: تَبْرِيح. (به صیغه جمع) «تَبْرِيح الشوق»: دشواریهای عشق. ~ الحياة: سختیهای زندگی و معاش.
التَّبْرِيْد: ۱. مصر بَرَد و ۲. ایجاد سرما به‌طور مصنوعی با وسایل سردکننده، تهویه مطبوع، خنک کردن غذا یا هوا، سرد کردن.
التَّبْرِيْر: ۱. مصر و ۲. [قانون]: محقق کردن و اثبات

به نظر آمد. ۴. لی فلان: فلانی عبوس و زشت و بدمنظر به نظرم آمد.

تَبَسَّمَ تَبَسُّمًا (ب س م): ۱. لبخند زد، کمی خندید. مانند بَسَمَ و اِبْتَسَمَ است. ۲. الطَّلَع: کنار شکوفه‌های خرما شکافته شد.

تَبَسَّش تَبَسُّشًا (ب ش ب ش): به او انس گرفت، باروی باز و بشاش با او برخورد کرد.

التَّبَسُّر و التَّبَسُّر: مرغی با پرهای سفید معروف به صَفَّار، مرغ انجیرخوار.

تَبَسَّعَ تَبَسُّعًا (ب ش ع): ۱. زشت شد، بد منظر بود، یا شد. ۲. خود یا چیزی را زشت نمود، بد منظر نشان داد.

التَّبَشِيرُ: ۱. مص بَشَّر و ۲. الدینی: تبلیغ مذهبی، موعظه، مردم را به دین خود خواندن.

التَّبَشِيرِيُّ: ۱. منسوب به تبشیر، مزده‌دهی. ۲. هیئت تبلیغ دینی مسیحی، میسیونری (المو).

تَبَصَّرَ تَبَصُّرًا (ب ص ر): ۱. تأمل کرد، نیک سنجید. ۲. فی رأیه: در نیک و بد کار و رأی خود اندیشید.

۳. الشیء: بدقت بدان چیز نگریست، دوراندیشی و عاقبت‌نگری کرد. ۴. الشیء: چشم دوخت تا آن چیز را ببیند، برای دیدن کسی یا چیزی چشم دوخت. ۵. به شهر بصره منسوب شد.

تَبَضَّعَ تَبَضُّعًا (ب ص ب ص): ۱. الکلب: سگ دم جنباند. ۲. تَمَلَّقَ گفت، چابلوسی کرد.

تَبَصَّلَ تَبَصُّلًا (ب ص ل): ۱. پوست چیزی مانند پوست پیاز دوتایی شد. ۲. من ثیابه: او را برهنه کرد، جامه‌اش را درآورد. ۳. ه: از او بسیار درخواست کرد و گرفت تا آنچه او داشت به پایان رسید.

تَبَضَّضَ تَبَضُّضًا (ب ض ض ض): ۱. حَقَّه: تمام حق خود را اندک اندک از او گرفت. ۲. ه: همه مال او را گرفت.

تَبَضَّعَ تَبَضُّعًا (ب ض ع): ۱. چیزی را برای خود بضاعت و سرمایه ساخت، به فروش و کاسبی پرداخت. ۲. العرق: عرق قطره قطره از بن موهایش روان شد. «جهتهه - عرقا»: پیشانی او عرق چکان شد.



تَبَسَّر

تَبَطَّأَ تَبَطُّوًا (ب ط ا): ۱. دیر کرد، کندی و سستی نمود. ۲. عقب ماند، عقب افتاد.

تَبَطَّحَ تَبَطُّحًا (ب ط ح): ۱. المكان: آنجا گسترده و فراخ شد. ۲. الرجل: آن مرد روی زمین دراز کشید و بر پهلو خفت. ۳. السیل: سیل پهن و گسترده جاری شد. ۴. به دشت یا فراخنایی در آمد.

تَبَطَّحَ تَبَطُّحًا (ب ط خ) (بَطَّيْح): خربزه یا هندوانه خورد.

تَبَطَّلَ تَبَطُّلًا (ب ط ل): ۱. راه باطل پیمود، دنبال هوی و هوس و باطل رفت. ۲. بیکار شد و عاطل و باطل ماند. ۳. القوم: آنان به بطالت پرداختند، کارهای ناشایست را در میان خود رواج دادند. ۴. دلاور و از ابطال شد، پهلوان شد.

تَبَطَّنَ تَبَطُّنًا (ب ط ن): ۱. الشیء: درون آن چیز داخل شد. «العشب»: به میان سبزه‌زار رفت. ۲. ه: أو الأمر: او یا آن موضوع را نیک شناخت، از بطون امر آگاه شد. ۳. المكان: در آنجا گردش و جَوْلان کرد.

تَبَعَ تَبَاعًا و تَبِعًا و تَبِعًا ۱. اللص: دزد را تعقیب کرد. ۲. ه: به او پیوست.

تَبَعَ تَبَاعًا و تَبَاعًا و تَبَاعَةً: ۱. پشت سر او راه رفت، از او پیروی کرد. ۲. فرمانبردار او شد.

التَّبَع: ۱. مص ۲. صف، در پس آینده، پیرو (برای مفرد و جمع). ۳. دست و پای ستور. ج: أتباع.

التَّبَع و التَّبَعَة: ۱. ج: تابع (برای عاقل).

التَّبِع: ۱. بسیار دنباله‌رو، آن که بسیار دنبال کسی یا چیزی رود. ۲. آن که در سخن دو لفظ یکی با مفهوم و دیگری مهمل با حروفی نزدیک به نخستین کلمه بیاورد چون «کتاب متاب».

التَّبِع: ۱. پیرو، تابع. ۲. عاشق «هو - الکرم»: او عاشق کرم و جوانمردی است. ۳. شیفته‌ای هوسباز که دنبال زنان رود. ۴. بَجَّة چهارپایان که تا زمانی دنبال مادر رود. ج: أتباع.

التَّبِعَاء: ج: تَبِيع (فرمانبردار).

التَّبِيعَة: ۱. فرجام و نتیجه کار، عاقبت نیک یا بد عمل.

(بیشتر در مورد عاقبت بد به کار می‌رود) هلهذا الفعل
- : این کار را فرجامی بد است. ۲. مسئولیت.

تَبَعَثَ تَبَعُثًا : ۱. پراکنده و متفرق شد، پاشید. ۲. -
المتاع : کالا روی هم ریخت، زیر و رو شد، واژگون و
منقلب شد. ۳. - ت نفسه : حالش به هم خورد، دچار
تهوع شد.

تَبَعَّثَ تَبَعُثًا (ب ع ث) ۱. الشیء : آن چیز روان شد. ۲.
- منه الشَّعر : شعر از طبع او روان شد.

تَبَعَّجَ تَبَعُّجًا (ب ع ج) ۱. السحاب : ابر سخت باران
ریخت، بارانی شدید فرو ریخت. ۲. - السیبل : سیل
عظیم روان شد.

تَبَعَّدَ تَبَعُّدًا (ب ع د) منه أو عنه : از او دور شد، فاصله
گرفت.

تَبَعَّرَ تَبَعُّرًا (ب ع ر) : سرگین افکند، چارپا پشکل
انداخت.

تَبَعَّصَ تَبَعُّصًا (ب ع ص) ۱. الشیء : آن چیز پریشان شد
و به هم خورد. ۲. - الحیة : مار گسسته و دو تکه شد و
قسمت جدا شده آن به خود پیچید.

تَبَعَّضَ تَبَعُّضًا (ب ع ض) ۱. الشیء : آن چیز تکه تکه شد،
چند بخش شد.

تَبَعَّقَ تَبَعُّقًا (ب ع ق) ۱. السحاب : ابر شکافته شد و
بارانی شدید فروریخت. ۲. - المطر : بارانی شدید
باریدن گرفت. ۳. - فی الکلام : ناگاه به سخن درآمد و
یکسره حرف زد. ۴. - علیه الخوف : ترس ناگاه به او
روی آورد، ناگهان هراسان شد.

تَبَعَّلَ تَبَعُّلًا (ب ع ل) ۱. ت المرأة : زن از شوهر خود
اطاعت کرد، حق شوهر را ادا کرد. و ۲. - ت له : خود ر
برای شوهرش آراست.

التَّبَعِيُّ : ماده گاو گشن‌خواه، ماده گاوی که به فحل
آمده.

التَّبِغُ مع : تنباکو، توتون.

التَّبِغُ و التَّبِغُ مع : توتون.

تَبَغَّدَ تَبَغُّدًا : ۱. خود را به بغداد نسبت داد، یا خود
را به بغدادیان مشابه کرد. ۲. به بغداد منسوب شد. ۳.

- علیه : بر او کبر فروخت.

تَبَغَّضَ تَبَغُّضًا (ب غ ض) ۱. إليه : نسبت به او اظهار
دشمنی و بغض و کینه کرد. ۲. - إليه : خود را در نظر او
خشمگین و انمود کرد.

تَبَغَّلَ تَبَغُّلًا (ب غ ل) : خود را به استر مانند کرد.

تَبَغَّمَ تَبَغُّمًا (ب غ م) ت الغزاة : ماده آهو به صدایی نرم
و آهسته بجهش را صدا کرد.

تَبَغَّى تَبَغُّيًا (ب غ ی) الشیء : آن چیز را خواستار شد،
آن را جست و طلب کرد. مانند ایتناه است.

التَّبَغِیلُ : ۱. مص و ۲. تباه کردن پوست. ۳.
سخن چینی. ۴. تباه کردن نسل و نژاد. مانند اِنغال
است.

التَّبَغِینُ مع : نیکوتین، ماده مخدر تنباکو و توتون.
(المو).

التَّبَغِیَّةُ مع : گیاهی علفی و پایا از تیره بادنجانیها با
گل‌هایی بزرگ و زیبا، گل اطلسی. Petunia (F)

تَبَقَّرَ تَبَقُّرًا (ب ق ر) ۱. الشیء : آن چیز شکافته شد،
فراخ و گشوده شد. ۲. - فی العلم و نحوه : در دانش و
مانند آن فزونی و وسعت معلومات یافت. ۳. - فی
الکلام : پرگویی کرد، سخن را به درازا کشاند.

تَبَقَّطَ تَبَقُّطًا (ب ق ط) ۱. الطعام : غذا را اندک اندک
برداشت و خورد. ۲. - الخبز : خیر را کم کم از اینجا و
آنجا به دست آورد.

تَبَقَّعَ تَبَقُّعًا (ب ق ع) الثوب : جامه لگه‌دار شد، لک
برداشت.

التَّبَقُّعُ : آفتی که به سیب و گلابی می‌رسد، لک افتادن
بر میوه از آفات گیاهی.

تَبَقَّلَ تَبَقُّلًا (ب ق ل) : ۱. به جست‌وجوی سبزی و
مرغزار رفت. ۲. - ت الماشیة : ستور سبزه را چرید و
پرور شد.

التَّبَكُّاءُ : بسیار گریستن.

تَبَكَّبَكَ تَبَكُّبًا (ب ک ب ک) القوم علیه : مردم بر سر
او جمع شدند، ازدحام کردند.

تَبَكَّرَ تَبَكُّرًا (ب ک ر) : جلو رفت، پیشی گرفت.



شبهه



شبع

تَبَكَّلَ تَبَكُّلاً (ب ک ل) ۱. فی الکلام: سخن را درهم آمیخت، راست و دروغ را به هم بافت. ۲. - فی مشیه: با ناز و خودپسندی راه رفت، به ناز خیرامید. ۳. در ناز و نعمت زندگی کرد. ۴. - الشیء: آن چیز را به غنیمت گرفت. ۵. - ه أو علیه: او را به باد ناسزا و دشنام و کتک گرفت و مغلوب خود کرد.

تَبَكَّمَ تَبَكُّماً (ب ک م) علیه الکلام: سخن گفتن بر او دشوار شد، از سخن عاجز شد، زبانش بند آمد.

التَّبَكُّيَّةُ: ۱. مص بَكَّتْ و ۲. - الضمير: سرزنش وجدان، پشیمانی درونی.

التَّبَكُّيْرُ: ۱. مص بَكَّرَ، سحرخیزی. ۲. زودرسی میوه (المو). ۳. پیش‌رسی جنین، تولد پیش از موقع نوزاد (المو).

تَسَبَّلَ ۱. تَبَلَّأً ۱. ه الحَبُّ: عشق او را بیمار کرد، دیوانه‌اش کرد. ۲. ه الدهْرُ: روزگار او را گرفتار مصائب خود کرد. ۳. ه: از او انتقام گرفت. ۴. - الطعام: در غذا (توابل): ادویه و چاشنی ریخت. ۵. - ت المرأة فؤاده: آن زن دل او را از عشق خود بیمار کرد. التَّبَلُّلُ: ۱. مص تَبَّلَ و ۲. دشمنی. ۳. کینه. ۴. انتقام. ج: اْتَبَّلَ و تَبَّلَ و گاه تَبَّأَلَ.

تَبَلَّبَلَّ تَبَلَّبُلًا (ب ل ب ل) ت الألسن: زبانها به هم در آمیخت، درهم و برهم و پریشان شد. مطاوعه تَبَلَّبَلَّ است.

تَبَلَّتَعَ تَبَلَّتَعًا: ۱. خودپسند و خودستای گردید. ۲. ظریف و زیرک شد، یا بود.

تَبَلَّدَخَ تَبَلَّدَخًا: خَلَفَ وعده کرد، به وعده‌اش وفا نکرد. التَّبَلْدِي: درختی بزرگ از تیره بمباسه‌ها، حَمِيْزَة، بانویاب، بالباب.

تَبَلَّسَمَ تَبَلَّسَمًا: ۱. از بیم خاموش شد. ۲. اخم کرد، چهره درهم کشید، ترشروی گشت.

تَبَلَّجَ تَبَلَّجًا (ب ل ج) ۱. الصبغ: صبح روشن شد، سپیده دمید. ۲. - إليه: به روی او خندید، گشاده روی شد.

تَبَلَّجَ تَبَلَّجًا (ب ل خ): ۱. بزرگی فروخت، تکبر کرد.

۲. گردنکشی کرد و نادان شد. تَبَلَّدَ تَبَلَّدًا (ب ل د): ۱. بلید و کودن شد. ۲. خود را به کودنی و ناهمی زد. ۳. (بَلَّدَ) و شهر دیگران را متصرف شد. ۴. به زندگی و آداب و رسوم و آب و هوای شهر تازه و اقامتگاه جدید خود خو گرفت. ۵. تأقلم. ۵. حیران و سردرگم چون افراد کودن رفت و آمد کرد. ۶. سرگشته و حیران ماند. ۷. دست بر دست دیگری زد. ۸. - الصبغ: سپیده زد، صبح دمید. ۹. - القوم: آن قوم به سرزمینی که کسی در آن نبود فرود آمدند و آنجا را (بَلَّدَ) و سرزمین خود کردند. ۱۰. از ضعف بر زمین افتاد.

تَبَلَّرَ تَبَلَّرًا (ب ل ر): همانند بلور شد، متبلور شد. مانند تَبَلَّوْرَ است.

تَبَلَّصَ تَبَلَّصًا (ب ل ص) ۱. الشیء أو له: آن چیز را پنهانی برداشت. ۲. - ت الماشیة: شیر چارپایان کم شد. ۳. - ت الماشیة الأرض: چارپایان هرچه علف بود چریدند.

تَبَلَّطَخَ تَبَلَّطَخًا الشیء: آن چیز بهن شد. تَبَلَّعَ تَبَلَّعًا (ب ل ع) ۱. الشیء: آن چیز را بلعید. ۲. - الشیء: پیری در او آشکار شد.

تَبَلَّغَ تَبَلَّغًا (ب ل غ) ۱. بکذا: بدان بسنده و اکتفا کرد، بدان راضی شد. ۲. - ت به العلة: بیماری او شدت یافت. ۳. - المنزل: در رسیدن بدان منزل رنج و سختی بسیار دید. ۴. - القرار أو الحكم: حکم یا قراردادی را دریافت کرد و از مضمون آن آگاه شد.

التَّبَلُّغُ: ۱. مص تَبَلَّغَ و ۲. مقداری خوراک که آدمی را بسنده باشد، قوت لایموت، خورش یک روزه. ۳. بَلَّغَة.

تَبَلَّلَ تَبَلَّلًا (ب ل ل): ۱. تر شد، خیس شد. ۲. - من مرضه: از بیماری خود بهبود یافت، حالش خوب شد. مانند اْتَبَّلَ است. ۳. - الأسد: شیر غرّید و با چنگال خاک برانگیخت.

التَّبَلُّمَرُ مع [شیمی]: پولیمریزه شدن، اتحاد دو یا چند مولکول از ماده‌ای مرکب برای تشکیل ماده مرکبی دیگر با وزن مولکولی بیشتر، تبدیل مرکبی به مرکب

دیگر (المو).

تَبَلَّةٌ تَبَلُّهَا (ب ل ه): ۱. ابله و نادان بود، یا شد. ۲. گم شد و راه به جایی نبرد. ۳. از بیان حجت عاجز ماند. ۴. - الزاعی: چوپان به جستجوی دام گمشده پرداخت. **تَبَلُّوْرٌ تَبَلُّوْرًا** ۱. الشیء: آن چیز متبلور شد، بلورین شد. ۲. - الأمر: خطوط و جوانب موضوع شکل گرفت و روشن شد.

التَّبَلُّيدُ: ۱. مص بَلَدٌ و گیاه یا حیوان را از محل خود بردن و با شرایط سرزمین دیگر عادت دادن. - **أَقْلَمَةٌ**.

التَّبْلِيغُ: ۱. مص بَلَّغٌ و ۲. [قانون]: رسانیدن موضوع یا حکمی به اطلاع ذی ربط از طریق دوایر دادگستری، ابلاغیه، اظهاریه. ۳. دست کشیدن به عنان اسب تا سریع تر بدود. ۴. رساندن پیام و وحی خداوند به بشر. **تَبَيَّنَ** - **تَبَيَّنَا** الذَّابَّةُ: به ستور گاه خوراند، ستور را به گاه بست.

تَبَيَّنَ - **تَبَيَّنَا** و **تَبَيَّانَةٌ** ۱. المرأة: آن مرد زیرک شد. ۲. - له: نسبت به او آگاهی یافت، آن را دریافت. ۳. در کارها نیک تأمل کرد و اندیشید.

التَّبَيِّنُ: شخص باریکبین و ژرف اندیش در کارها. **التَّبَيِّنُ** ۱. گاه. واحد آن تَبَيَّنَه: یک پرگاه است. ۲. مهتر و سرور. ۳. مرد شریف بزرگوار. ۴. گرگ. ج: اَتَبَان. **التَّبَيِّنَةُ**: یک پرگاه است.

تَبَيَّنَكَ تَبَيَّنَكَ (ب ن ک) ۱. فی المكان و به: در آنجا اقامت گزید. ۲. - فی عَزَّة: در عزت خود متمکن و جاافتاده شد. ۳. - الرجل: آن مرد صاحب خانواده و فرزند شد.

تَبَيَّنْتُ تَبَيَّنْنَا (ب ن ن): ۱. استوار و ثابت شد. ۲. درنگ و آهستگی نمود، دقت نظر و تأمل کرد.

تَبَيَّنِي تَبَيَّنِيًّا (ب ن ی) ۱. ه: او را به پسری پذیرفت، پسر خوانده خود کرد. ۲. - الفكرة: به آن عقیده سخت پای بند شد و مردم را به آن فراخواند و از آن دفاع کرد. ۳. - الجسم: بیکر درشت و فربه شد. ۴. همچون خانه بپا کرده شد، همچون بنایی استوار شد.

التَّبَيُّنُ: ۱. مص تَبَيَّنَ و ۲. [قانون]: عقد و صیغه پسرخواندگی.

التَّبَيُّنِيُّ: منسوب به تبین، گاهی، گاه رنگ.

التَّبْيِيحُ: ۱. مص بَيَّحٌ و ۲. بیهوشی دادن، هوشبری، تخدیر، آستیزی برای عمل جراحی (المو).

تَبَهَّرَجَ تَبَهَّرَجًا ۱. المرأة: آن زن آرایش کرد و زیبایی خود را در معرض دید کسان گذاشت. ۲. - المكان: آنجا برای خریدن ستور آزاد بود، قُرَّتْ نبود. ۳. بزرگی فروخت، تکبیر کرد.

تَبَهَّرَمَ تَبَهَّرَمًا الشَّعْرُ: موی از حنا قرمز رنگ شد. **تَبَهَّشَ تَبَهَّشًا** فی مشیته: با ناز و تبختر راه رفت، خرامید.

تَبَهَّجَ تَبَهَّجًا (ب ه ج): ۱. شادمان شد. ۲. زیبا و خوش سیما شد.

تَبَهَّرَ تَبَهَّرًا (ب ه ر) ۱. الشیء: آن چیز درخشید. ۲. - الإناة: ظرف پُر شد.

تَبَهَّشَ تَبَهَّشًا (ب ه ش) القوم: آنان جمع شدند. **تَبَهَّلَ تَبَهَّلًا** (ب ه ل) القوم: یکدیگر را نفرین کردند، به دعا خواستند که خدا ستمگر را لعنت کند، مانند باهَلْ است.

تَبَهَّمَ تَبَهَّمًا (ب ه م) ۱. علیه الأمر: آن کار بر او میهم و مشتبه شد، پوشیده ماند. ۲. - علیه: سخن بر او بسته شد.

التَّبْوَلُ ج: تَبَلٌ.

تَبَوَّلَ الدَّمُ [پزشکی]: بیماری ناشی از ورود اوره به خون (المو). **Uremia (E)**

تَبَوَّأَ تَبَوَّأًا (ب و أ) ۱. المكان أو به: در آنجا ماندگار شد، اقامت گزید. ۲. - العرش: بر تخت رفت. ۳. - المكان: آنجا را آماده کرد، درست کرد. ۴. منصب و مقامی را شاغل شد، منصبی به دست آورد (المو).

تَبَوَّبَ تَبَوَّبًا (ب و ب) بَوَّابًا: دربان گرفت، کسی را به درباری گماشت.

تَبَوَّجَ تَبَوَّجًا (ب و ج) ۱. البرق: پی در پی آذرخش درخشید، برق زد. ۲. - البرق: برق در میان ابرها

پراکنده شد.
تَبْوَش تَبْوَسَا (ب و ش) القوم: مردم درهم آمیختند و فریاد کردند. - باش.
تَبْوَع تَبْوَعًا (ب و ع) ۱. الشیء: آن چیز کشیده و دراز شد، کش آمد. ۲. دستهای خود را از هم گشود. ۳. - الحبل: ریسمان را با طول دستها و بازوان خود (که یک باع است) اندازه گرفت. ۴. - فی الشیء: در آن چیز دوراندیشی کرد و نیک سنجید و غایت آن را دریافت.
تَبْوَع تَبْوَعًا (ب و غ) ۱. الشیء: آن چیز پراکنده شد. ۲. - الدم: به: خونش به جوش آمد. ۳. - علیه: بر او غالب شد. ۴. - الغبار: گرد و خاک برخاست. ۵. - الشر: بدی فراگیر شد، همه جا را گرفت. ۶. [زیستشناسی]: - النبات: در تخمدان گل گیاه هاگ به وجود آمده که عامل باروری و تکثیر گیاه است.
تَبْوَق تَبْوَقًا (ب و ق): ۱. دروغ گفت. ۲. - المرض: بیماری شیوع یافت، همه گیر شد.
تَبْوَل تَبْوَلًا (ب و ل): پیشاب کرد، ادرار کرد (المو).
التَّبْوَل: ۱. مصد تبؤل. ۲. - لا إرادتی: خیس کردن کودکان بستر را، خواب شاشی، پیشاب کردن غیر ارادی (المو).
التَّبْيَان: روشن ساختن، آشکار کردن، بیان کردن.
التَّبْيَب: ۱. مصد تب و ۲. زیان. ۳. مرگ. ۴. نیستی. ۵. کمی و کاستی. - تباب.
التَّبْيِيع: ۱. پیرو. ۲. کمک و یاور. ج: تبعا. ۳. خدمتکار. ۴. خونخواه، انتقامجو. ۵. وامخواه، طلبکار. ۶. گوساله تا یک سالگی. ج: تباع و تبائع و أتبعه. جج: أتابع و أتابع.
التَّبْيِيل: واله، شیفته، شیدا، دلداده، عاشقی که عقل از سرش پریده.
التَّبْيُوكَا مع: مادهای نشاسته‌ای که از گیاه مانیوک به دست می‌آید، تاپیوکا. Tapioka (E)
التَّبْيُؤ (ب ی ا) علم التَّبْيُؤ: دانش زیست محیطی (المو). Ecology (E)
تَبْيَض تَبْيَضًا (ب ی ض) الشیء: سفید شد. -

الجداز بمادة مُبَيَّضَة: دیوار سفیدکاری شد، -
 القماش و نحوه: پارچه و مانند آن سفید شد. -
 المقال: مقاله یا نوشته پاکنویس شد. - ت الآتیة
 التحاسیة: ظرفهای مسین سفید شد.
تَبْيَع تَبْيَعًا (ب ی غ) ۱. الدم: خون به جوش آمد. ۲. - علیه الأمر: آن موضوع بر او پوشیده و مبهم ماند. ۳. - به النوم أو المرض: خواب یا بیماری بر او غلبه کرد. ۴. - اللبن: شیر افزون شد. ۵. - الماء: آب در جریان خود به راست و چپ رفت و آمد کرد.
تَبْيَن تَبْيَنًا (ب ی ن) ۱. الشیء: آن چیز آشکار و هویدا شد. ۲. - الشیء: آن را روشن و آشکار ساخت (لازم و متعدی). ۳. - الشیء: در مورد آن چیز دقت و تأمل کرد و آن را شناخت. ۴. - فی الأمر: در آن کار دقت و پایداری ورزید.
التَّبْيِين: ۱. مصد تبین و ۲. اظهار کردن. ۳. توضیح دادن. ۴. به معرض نمایش گذاشتن. ۵. عرضه کردن. ۶. روشن ساختن، پرتو افکندن بر چیزی برای بهتر نشان دادن آن (المو).
تَتَابَع تَتَابَعًا ۱. ت الاشیاء: آن چیزها پشت سر هم قرار گرفتند، به دنبال یکدیگر آمدند. ۲. - الغصن: شاخه راست شد و پیچ و خم نیافت.
التَّتَار: قوم مغول، تاتار.
تَتَاوَرَک تَتَاوَرَکًا (ت ر ک) القوم الأمر بینهم: دست از کارشان کشیدند، کار را ترک و رها کردند.
التَّتَارِی: منسوب به قوم تاتار، یک فرد تاتار، یک تن مغول.
تَتَالَى تَتَالًیًا (ت ل و): کارها پشت سر هم به توالی و زنجیروار روی داد.
تَتَالَع تَتَالَعًا (ت ل ع) فی مشیه: در رفتن سر را بالا گرفت و گردن افراخت.
تَتَامَ تَتَامًا (ت م م) القوم: همه آن قوم آمدند و تمام شدند.
التَّتَانُوس مع [پزشکی]: بیماری تتانوس، گزاز که با تشنجات شدید عصبی و عضلانی بویژه در گلو و فک

همراه است (المو).

تَتَاوَنَ تَتَاوَنًا (ت و ن) للصيد: شکارچی گاه از طرف چپ و گاه از طرف راست شکار آمد و این حيله‌ای است برای شکار کردن.

تَتَائِسَ تَتَائِسًا (ت ی س) ۱. الماء: آب متلاطم شد. ۲. ت العنزَة: ماده بز مثل بز نر شد.

تَتَايَعَ تَتَايَعًا (ت ی ع) ۱. في الشرّ أو عليه: به سوی شرّ و بدی شتافت. ۲. في الأمر: بدون اندیشه و تأمل بدان کار دست زد. ۳. السكران: مست از خود بی خود شد، لایعقل افتاد. ۴. الريخ بالورق: باد برگ را با خود برد. ۵. في الأمر: در آن کار برخلاف دیگر مردم رفتار کرد.

تَتَبَّعَ تَتَبُّعًا (ت ب ع) ۱. الأمر: آن کار را به آهستگی دنبال کرد. ۲. ه: از او پیروی و متابعت کرد.

التَّيْبِيبُ: هلاک و زیان معنوی، خسران آخروی و لما جاء أمر زبک ما زادوهم غير تَتَيَّبِيبٍ: چون امر پروردگارت فرارسد جز زیان معنوی چیزی بر آنان نیفزاید. (قرآن، هود، ۱۱/۱۰۱) خسارت آخروی (البته خسران بیشتر مفهوم زیان مالی دارد و مراد از تَتَيَّبِيبُ در تعبیر قرآنی هلاک و زیان معنوی است) (اعم).

تَتَخَتَّعَ تَتَخَتُّعًا (ت ح ع ح ح): جنبید، حرکت کرد.

التَّتَرُّ: مغول، تاتار، تاتار.

تَتَزَوَّرَ تَتَزَوَّرًا (ت ر ت ر ع ت ر ر) الشیء: آن چیز متزلزل شد، لرزان و نالاستوار بود.

تَتَرَبَّأَ تَتَرَبُّبًا (ت رب) ۱. الشیء: آن چیز خاک شد. ۲. خاک آلود شد. ۳. به خاک چسبید.

تَتَرَحَّأَ تَتَرَحُّأًا (ت ر ح): اندوهگین شد.

تَتَرَسَّأَ تَتَرَسُّسًا (ت ر س): سپهر برداشت، خود را پشت سپهر پنهان کرد.

تَتَرَعَّأَ تَتَرَعُّعًا (ت ر ع) إليه بكذا: با چیزی به سوی او شتافت، آن را به سرعت نزد او برد؛

تَتَرَفَّأَ تَتَرَفُّفًا (ت ر ف): به ناز و نعمت زیست، متنعم بود.

تَتَرَى (در اصل وَتَرَى): متواتر، پیایی، پشت سر هم، به هم پیوسته. تعبیر قرآنی «نَمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَى»: سپس پیامبران خود را پیایی فرستادیم (قرآن، المؤمنون، ۴۴/۲۳).

تَتَرَّكَ تَتَرُّكًا (ت ر ک): ۱. ترک شد. ۲. به زبان ترکی سخن گفت. ۳. خوی و خلق ترکان گرفت.

التَّتَرِّي: منسوب به تتر، یک تاتار، یک مغول.

التَّتَفُّلُ وَالتَّتَفُّلُ: ۱. روباه. مؤ: تَتَفَّلَة. ۲. گیاه مشط الزاعی، طوسک.

تَتَلَّعَ تَتَلَّعًا (ت ل ع) ۱. فی مشیه: گردن کشیده و سر برافراخته راه رفت. ۲. سرش را برای برخاستن بلند کرد و گردن کشید. ۳. پیش رفت.

تَتَلَّهَ تَتَلَّهًا (ت ل ه) الرجل: در حال سرگردانی و واله و شیدا رفت و آمد کرد.

تَتَلَّى تَتَلَّىًا (ت ل و) ۱. الشیء: آن چیز را دنبال کرد.

۲. الشیء: از آن چیز مبلغ یا مقداری باقی گذاشت.

۳. مالی بسیار اندوخت. ۴. حقه: در پی حق خود رفت تا آن را به تمامی گرفت.

تَتَلَمَّدَ تَتَلَمَّدًا (ت ل م ذ) ۱. له: شاگرد او شد و از او علم آموخت. ۲. معلمه: به معلم خود خدمت کرد. ۳. تَلَمَّدَ.

التَّتِمَّةُ: تمامی و پایان چیزی، مکمل از هر چیزی.

تَتَمَّرَ تَتَمَّرًا (ت م ر): ۱. خرما خورد. ۲. اللحم: گوشت خشک شد، نمک سود شد. ۲. اللحم: گوشت تکه تکه و قورمه شد.

التَّتَنُّ تر مع: توتون، تنباکو (در ترکی یعنی دود).

تَتَنَّخَّأَ تَتَنَّخُّعًا (ت ن خ) المكان: در آنجا اقامت گزید.

التَّتَنُّوسُ مع [پزشکی]: بیماری گزاز - یتانوس (المو).

تَتَهَمَّأَ تَتَهَمُّمًا (تهامة): به تهامه (شرق حجاز) رفت در تهامه فرود آمد. - تَاهَمَ.

تَتَوَّجَّأَ تَتَوَّجُّجًا (ت و ج): تاج بر سر نهاد، تاجگذاری کرد.

تَتَوَّقَ تَتَوَّقًا (ت و ق) إليه: مشتاق او شد، آرزوی دیدار کسی یا چیزی را کرد.



التَّتَفُّلُ

تَنَبَّجَ تَنَبْجًا (ث ب ج) بالعصا: عصا را پشت خود برد و با دو دست گرفت.

تَنَبَّطَ تَنَبْطًا (ث ب ط) ۱. علی الشیء: بر آن چیز ثابت ماند و واقف شد. ۲. درنگ نمود، تأخیر کرد. ۳. عن الأمر: از آن کار باز ایستاد.

تَنَبَّقَى تَنَبْقًا (ث ب ق) الدمع: اشک به شدت سرازیر شد.

تَنَبَّنَى تَنَبْنًا (ث ب ن) ۱. فی ثوبه: دامن جامه خود را ظرفی کرد و چیزی در آن گذاشت. ۲. الشیء: آن چیز را در دامن نهاد و با دو دست گرفت و برد.

التَّنْبِیْتِ: ۱. مصر بُئِثَتْ و ۲. (نزد مسیحیان): یکی از آداب و رسوم کلیسایی است که پس از غسل تعمید تن مؤمن را با روغن زیتون مسح می‌کنند و آن را «میرون مقدس» نیز گویند.

التَّنْبِیْتَةُ: ۱. چیز ثابت، چیز ماندنی. ۲. اثاثه ثابت. ۳. لوازم نصب کردنی در منزل، لوازم برق و لوله‌کشی و امثال آن. (المو).

تَنَغَلَبَ تَنَغْلَبًا (ث ع ل ب) الرجل: آن مرد روباه صفت و حيله گر شد، حقه‌بازی کرد.

تَنَعَّبَ تَنَعَّبًا (ث غ ب) ت لثته بدم: لتهاش خون‌آلود شد.

تَنَقَّلَ تَنَقُّلاً (ث ق ل): ۱. در انجام کار خیر سست و سنگین شد، کوتاهی کرد. ۲. المصارغ المصارغ: کشتی‌گیر حریف خود را به زیر آورد.

تَنَقَّبَ تَنَقُّبًا (ث ق ب) ۱. النار: آتش برافروخت یا برای آتش در زمین (نقبه): حفره‌ای کند. ۲. الشیء: آن چیز را سوراخ کرد، شکافت. ۳. الشیء: آن چیز سوراخ شد (متعدی و لازم).

تَنَقَّفَ تَنَقُّفًا (ث ق ف): ۱. ادب و دانش آموخت، با فرهنگ شد. ۲. در علم یا هنر و صنعت مهارت و تخصص یافت.

تَنَلَّجَ تَنَلْجًا (ث ل ج) (جدید) الطعام: خوراکی را در یخچال فریزر یخ زده کرد، «فریزه» کرد (المو).

تَنَلَّلَ تَنَلُّلاً (ث ل ل) ۱. البناء: ساختمان اندک اندک

تَنَابَ تَنَابًا (ث أ ب): خمیازه کشید.

تَنَأْنَا تَنَأْنًا (ث أ ن أ) ۱. منه: از او ترسید. ۲. الرجل: آن مرد اراده چیزی کرد و سپس به ملاحظه‌ای از آن باز ایستاد.

تَنَأَّلَ تَنَأْلًا (ث أ ل) الجسد: روی تن کسی جوش یا کورک یا زگیل در آمد.

التَّنَا: پوست میوه خرما. واحد آن تَنَاة است.

تَنَاءَبَ تَنَاءَبًا (ث أ ب): خمیازه کشید.

التَّنَاؤَب (تَنَاءَب): ۱. مصر تَنَاءَبَ، خمیازه کشیدن، دهن دژه کردن.

تَنَابَرَ تَنَابَرًا (ث ب ر) المتقاتلان فی الحرب: دو رزمنده در جنگ به هم حمله کردند، به هم پریدند.

تَنَاقَفَ تَنَاقُفًا (ث ق ف) ۱. القوم: آنان با هم ستیزه و دشمنی کردند، به روی هم شمشیر کشیدند. ۲. الشخصان: آن دو در زمینه تخصص و (ثقافة): فرهنگ و آگاهی خود با یکدیگر مسابقه دادند.

تَنَاقَلَ تَنَاقُلًا (ث ق ل) ۱. عن الأمر: در انجام آن کار سستی و تنبلی نمود، سنگین و دیر جنبید. ۲. علیه: او را از سنگینی بار آزد، سنگینی خود را روی او انداخت. ۳. الی المكان: در آنجا آرام گرفت، جا خوش کرد و سنگین شد. ۴. القوم: آن مردم که از ایشان کمک خواسته شد اجابت نکردند، از جای نجنبیدند.

تَنَانَى تَنَانِيًا (ث ن ی) القوم علیه: مردم او را ستودند و ثنا گفتند و از نیکیهای او یاد کردند، محبت‌هایش را برشمردند.

تَنَاوَرَا تَنَاوَرًا (ث و ر) المتقاتلان فی الحرب: آن دو رزمنده در جنگ به هم تاختند، به روی هم پریدند.

تَنَاوَنَ تَنَاوَنًا (ث و ن) الصيد: شکار را فریب داد.

تَنَبَّتَ تَنَبْتًا (ث ب ت) ۱. فی الأمر أو الرأي: در آن کار یا نظر دقت و تأتی کرد، شتاب نوزید. ۲. فی الأمر أو الرأي: در آن کار و اندیشه مشورت کرد. ۳. من الشیء: از آن چیز یقین یافت و مطمئن شد، بر او محقق و مسلم و مؤکد شد (المو).

ویران شد. ۲ - التراب: خاک برخاست و موج زد و جابه‌جا شد.

تَقَلَّمَ تَقَلُّماً (ث ل م) ۱. الإباء: لبه ظرف شکست، لب پریده شد. ۲ - الحائط: دیوار سوراخ‌دار شد. مانند انثلم است.

التثلیث: ۱. مصر ثلث و ۲. (در مسیحیت): اعتقاد به سه‌گانگی در الوهیت و آقائیم ثلاثه یعنی: پدر، پسر و روح القدس. ۳. [کشاورزی]: سه بار شخم کردن زمین برای رشد بهتر گیاه.

تَقَلَّ تَقَلُّلاً (ث م ل) ۱. الشراب: شراب او را مست کرد. ۲. الشراب: شراب را مدتی نگاه داشت و تخمیر کرد. ۳. ما فی الإباء: آنچه را در ظرف بود اندک اندک و تا آخر نوشید.

تَقَنَّى تَقَنُّياً (ث ن ی) ۱. الشیء: آن چیز خمید، دولا شد. ۲. فی مشیه: خرامید، خممان و چمان راه رفت. ۳. فی صدری کذا: چنین بر دلم گذشت، بر دلم خطور کرد.

التثنیة: ۱. مصر تثنی و ۲. کاری را به کاری دیگر پیوسته ساخت. ۳. [صرف]: پیوستن علامت مثنی به آخر اسم مفرد، مثنی ساختن اسم. ۴. - الاشتراع: نام یکی از اسفار تورات، سفر تثنیه.

تَتَوَّبَ تَتَوَّباً (ث و ب) ۱. ثواب اندوخت. ۲. به کاری نیک روی آورد. ۳. المصلی: نمازگزار پس از نماز واجب نمازی مستحب گزارد.

تَتَوَّزَ تَتَوَّزاً (ث و ر) ۱. جنبید، تکان خورد، ۲. برخاست، بیدار شد.

تَتَوَلَّى تَتَوَلَّاً (ث و ل) ۱. علیه الناس: مردم بر او گرد آمدند، ازدحام کردند. ۲. علیه: او را به باد دشنام و کتک گرفت، زبان دشنام و دست کتک را بر او گشود. ۳. - النحل: یک دسته زنبور عسل جمع شدند.

تَتَوَّی تَتَوَّیاً (ث و ی) ۱. میهمان او شد. ۲. ه: از وی خواست که نزد او به مهمانی آید.

تَتَّيَّبَ تَتَّيَّباً (ث ی ب) ت المرأة: آن زن نئیب: بیوه شد.

تَتَيَّنَلَّ تَتَيَّنَلّاً (ث ی ت ل): با وجود خردمندی خود را به نادانی زد، نادان‌نمایی کرد.

تَجَاوَزَ تَجَاوُزاً (ج ا ج أ) ۱. عن الأمر: از آن کار خودداری ورزید. ۲. پس ماند، عقب افتاد. این دست و آن دست کرد، تأخیر نمود. ۳. - عنه: از او ترسید.

التَّجَابُفُ: ۱. سنگریزه‌های نقره که یک بار گذاخته شده و هنوز مقداری نقره داشته باشند. ۲. آب نقره.

تَجَابَتْ تَجَابَاتُ الرِّجَالِ: آن دو مرد با خواهران یکدیگر ازدواج کردند، شوهر خواهر یکدیگر شدند.

تَجَابَهَ تَجَابَهً (ج ب ه) الشخصان: آن دو با یکدیگر روبرو شدند، مقابل هم آمدند (المو).

تَجَاوَى تَجَاوِياً و مُجَانَاةً و جِثَاةً (ج ث و) الخصمان: آن دو دشمن روی زانو یا روی پنجه پا به پیکار پرداختند.

تَجَاوَفَ تَجَاوُفاً (ج ح ف) ۱. القوم فی القتال: در جنگ با چوب و شمشیر به جان هم افتادند. ۲. - القوم الثَّغَرَةُ: آنان گوی را گردانند و با چوگان ربوندند.

تَجَادَعَ تَجَادَعاً (ج د ع) ۱. القوم: با هم دشمنی و ستیزه کردند. ۲. - القوم: آنان به یکدیگر دشنام دادند.

تَجَادَلَّ تَجَادَلّاً (ج د ل) الشخصان فی الأمر: آن دو درباره آن کار با یکدیگر مجادله کردند، بگومگو داشتند. التجادیف ج: تَجْدِيف.

تَجَادَبَ تَجَادَباً (ج ذ ب) ۱. القوم الشیء: آنان آن چیز را از دست یکدیگر کشیدند، با هم کشاکش کردند. ۲. - القوم اطراف الحدیث: هر یک از آنان رشته سخن را به سوی خود کشید، خواست خود سخن بگوید.

تَجَادَلَّ تَجَادَلّاً (ج ذ ل) القوم: آنان با هم دشمنی کردند و به هم کینه ورزیدند.

تَجَادَى تَجَادِياً (ج ذ و) ۱. الحجز: سنگ را با چوبی بلند کرد و جابه‌جا نمود. ۲. (ج ذ ی) الشیء: آن چیز ناپدید شد.

التَّجَارِبُ ج: تاجر.

التَّجَارِبُ ج: تَجْرِیة.